

او را در حجره با دستهای ریمان پیچ انداختند.

همچنین روز دیگر محمد ابراهیم خان قاری زاده جوانک تقریباً بیست ساله فی که در لیسه استقلال تحصیل میکرد قفاق کاری شد. او را باتهام آنکه میخواسته است سرک بغلان - مزار را در عودت محمد هاشم خان صدراعظم از میمنه بکابل، با سنگ مسدود کند محبوس کرده بودند.

زندان ده مزنگ

این جوان (محمد ابراهیم خان قاری زاده) که عسکر سواره او را پای پیاده در زیر جلو خود از بغلان بکابل آورده بودند در محبس سرای موتی به ((تب بندیخانه)) مبتلا شده و در شفاخانه محبس ده مزنگ جان داد. در حالیکه مادر و خواهرش دو هفته از صبح تا به شام تشنه و گرسنه دور بستر بیمار میگشتند و میگریستند و شام توسط محافظین محبس بخانه رجعت داده میشدند. من نیز بهمین مرض مبتلا و با او در یک اتاق شفاخانه بودم. داکتر معالج یکنفر هندی (شاید کمپودر و یا بیطار) بود که من بواسطه اغمای پانزده روزه از خوردن دوی او معذور شمرده شده و زنده بماندم. بیمار دیگر هم اتاق ما محی الدینخان انیس نویسنده مشهور کابل بود که در محبس کوتوالی به سل شش گرفتار و در ده مزنگ منتقل گردید. بعد ها او نیز در محبس چشم از زندگی پوشید.

نرسهای شفاخانه ما عبارت از محبوسینی بودند که زنجیر در پا داشتند، و بیچاره ها نام پرستاری را نیز نشیده بودند. یکنفر اینها ملا جوهره نام بود که در تنهائی صحبت مختصری با من مینمود. او روزی یک خانه دو منزله مدور نما را که در داخل محوطه بزرگ ده مزنگ واقع و برنده آن با بوریا پرده شده بود با انگشت بمن نشان داد و گفت عبدالحکیم خان رستاقی آنجا تنها محبوس بود. برنده را قوماندان با بوریا پوشاند تا او از پنجره برون را دیده نتواند. او را گرسنگی هم میدادند و خوراکه او را از روزی بروز دیگر می انداختند. بالاخره شبی رئیس ضبط احوالات و قوماندان کوتوالی بنام استنطاق نزد او رفتند. صبح مرده او را که با ریسمانی آویخته از سقف غرغره شده بود کشیدند و در قبرستان محبس دفن کردند. وقتیکه ملاجوهره اینحکایت را میکرد صدای خواندن ادعیه از اتاق همسایه من بلند شد. ملا جوهره گفت این صدا از محبوس مرضی بنام عبدالاول قریشی رستاقی است که در اتاق پهلویت کوه قلفی شده و خوراکه او را نیز مثل عبدالحکیم رستاقی از وقتی بوقت دیگر می اندازند، میترسم او را نکشند (اما اینشخص زنده ماند و بعد از سالها حبس رها شد).

مدیر محبس ده مزنگ آقای سید کمال بها بود که در لندن شق پلیسی را تحصیل کرده و اینک بیشتر از هزار و چند صد نفر محبوس افغانی را در تحت شکنجه قرار داده بود. برادر بزرگ او سرفرازخان بها مدیر تحریرات امرالدینخان حاکم اعلیٰ فراه در اغتشاش پاکتیا علیه دولت امانیه در سال ۱۹۲۲ دستداشت. برادر دیگرش میرزا سید عباس خان بها کاتب وزارت امنیه، برای رژیم نادرشاه خدمات سری و علنی بسیاری انجام داد، تا حاکم اعلیٰ و والی گردید و امروزه بعضی از اعضای خانواده اش جزء متمولین و اشراف کشور قرار دارند.

یکی از بستر شدگان شفاخانه ده مزنگ مرد مسئولی از مردم کاپیسا بود که ریش سیاه، چهره جذاب و چشمان درخشنده نئی داشت. او در دهلیز چوبین شفاخانه میگشت و اتصالاً سرفه میکرد و مواد دهن را پراکنده مینمود. او بسل شش گرفتار شده بود. باو گفتم این بی احتیاطی بضرر دیگر برادران است. جواب داد اتاق ما تف دانی ندارد، و مریضان دیگر نیز چنین می کنند. در همین آن بیمار دیگری رسید که مثل چوب خشکیده بود، نامش ملهم و ولایتش هرات بود. او گفت که من سخت مریض و محتاج بستره استم ولی مرا امروزه امر کردند که بستر را بگذارم و فردا به اتاق پنجاه نفره محبس عمومی برگردم. من فردا بمدير صاحب عرض میکنم تا مرا چندی در شفاخانه بگذارند، و گر قبول نکرد تن به تقدیر. من گفتم شاید زندگی درین شفاخانه با اتاقهای محبس فرقی نداشته باشد شما چرا اصرار بماندن دارید؟ او بمن نگریست و گفت: پنجاه نفر در یک اتاق استیم و شبانه هر یک خود را در خریطه انداخته سر آنها بسته میکنیم تا از کیک و خسک و شپش و حشرات دیگر محفوظ بمانیم. فردا صبحگاهی من دم پنجره نشستم و وزیر نگریستم، در پته سنگی زینه شفاخانه ملهم را دیدم با پیراهن دراز شفاخانه نشسته است. بعد از کمی مدیر محبس با جمعیتی پیدا شد، در حالیکه خودش با موزه و لباس نظامی کند کمشری پیشاپیش حرکت میکرد. ملهم بناگهان با تن لرزان جسد ضعیف خود را جلو قدمهای مدیر قرار داد و با ناله حزینی گفت: ((برای خدا مرا از شفاخانه نکشید.)) آقای مدیر در جواب لگد سختی حواله او نموده و دشنام پدر داد. بیمار بیفتاد و دو لگد دیگر بخورد. مدیر گذشت و سپاهیان ملهم را برداشتند و بردند. فردا صبح باز بر سیل عادت دم پنجره قرار گرفتم و دیدم که چهارپائی گذاشته و روی آنها با پارچه چرکین و کثیفی پوشیده اند. اینوقت ملا جوره داخل اتاق شد و گفت: ((اینچهارپائی مرده ملهم است که دیروز مدیر صاحب او را زده بود و او در حالت بیهوشی شب جان بداد، حال منتظرند که ملایی بیاید و نماز جنازه اش بخواند تا دفن شود.))

نماز عصر اضطراب عمومی و بدو و بدو شروع شد، سپاهیان ریختند و تمام محبوسین را از صحن

سرا و کارگاه ها کشیده با چوب و شلاق مانند گله حیوانات بداخل اتاقها راندند و دروازه ها و پنجره را بستند. من دم پنجره رفتم و دیدم که سپاهیان بحالت تیرسی در آمده اند. بعد از کمی جمعیت بزرگی از مامورین و افسران در عقب صدراعظم نمودار گردید که دورا دور محبس میگشت. صدر اعظم دریشی انگلیسی تیره رنگ و نکثائی سرخ خونین داشت و بعبادت همیشه گی شانه راستش نسبت بچپ افتاده تر بود. شام بود که اوضاع محبس بحال عادی برگشت و ملا جوره داخل شد. او گفت که امروز حادثه عجیبی پیشامد، وقتی که محبوسین را بسبب ورود صدر اعظم، خانه میکردند، تنها مرد پیری در کناره جوی محبس با خویشاوند محبوس خود باقیمانده بود، زیرا این مرد روی جای نماز برای ادای نماز دیگر نشسته بود، و خویشاوندش منتظر بود که نمازش تمام شود تا او را که از حرکت مانده است مثل همیشه در پشت خویش بزدان نقل دهد. سپاهیان عجله داشتند که او نماز را کوتاه کند، همینکه نماز پیره مرد تمام و در شانه خویشاوند خود سوار شد، موکب صدراعظم رسیده پیره مرد فریاد کرد که: ((من بیگناهم و نزدیک بمرگ رحم کنید.)) صدراعظم نزدیک آمد و گفت: ((بابه من ترا بندی نکرده ام، خدا ترا بندی کرده است، عوض من بخدا عرض کنید. خدا که ترا خلاص کند، اینطور در گردن من میزند (این بگفت و با مشت در پشت گردن خود نواخت) تا ترا خلاص کنم.)) پیره مرد ساکت شد، و همراهان شریر و چاپلوس صدراعظم چون قوماندان کوتوالی، رئیس ضبط احوالات، والی کابل، مدیر محبس و غیره همه باین گفته صدراعظم مکار سر به تصدیق شوراندند و یک بدیگر نگریسته تأثر شدید خود را ازین ((آیات بینات و جملات حکمت آمیز)) که اذهان ملیونها نفوس کشور را در زنجیر اوهام و خرافات نگهداشتن میخواست، نشان دادند.

ادامه زندان سرای موتی:

اصلاً موضوع زندان سرای موتی بود. چون قطع کردن موی و ناخن درین زندان ممنوع بود، پس قیافت محبوسین بزودی تغییر فاحش کرد، تا جایکه در عید رمضان کودکان خورد سال محبوسین را که برای یکساعت دیدن پدرانشان اجازه ورود در محبس دادند، همینکه اطفال پدران خویشرا با موهای ژولیده تا شانه و ریشهای انبوه تاسینه، بروتهای غلو و ناخنهای دراز مثل حیوانات درنده دیدند، نشناختند و فغان و گریه سر دادند و از ترس بنای فرار گذاشتند. بعد از چند روز مأمور زندان آمد و اعلام کرد که بعد ازین هر محبوسی که بخواهد میتواند دست خود را از چاک دروازه کشیده بدست سپاهی محافظ دهد تا ناخنهای او را با چاقوی خود بگیرد. مأمور بعد ازین اعلان احسان منتظر بود تا محبوسین نماز شکرانه

ادا و عریضه سپاسگذاری به حضور حکومت متبوعه تقدیم کنند، در حالیکه این محبوسین عموماً یک نسل آزاد و متعلق بسالهای گذشته و قبل از رژیم موجوده بودند، لهذا هنوز در زیر نفوذ مستقیم استعمار و یک حکومت دست نشانده، مسخ و منحرف نشده بودند. این بعد ها بود که حکومت توانست در طی سال ها قسمتی از جوانان نوری و از گذشته بیخبر را با تربیه و تلقین خائنانه، با زور و تطمیع و دسیسه، مغبون و جبون و منحرف ببار آورد.

در همین محبس بود که حبش خان کند کمشر در برنده برآمد و نطق شدیدی علیه مطلق العنانی و مظالم حکومت ایراد و خودش بفاقه کشی و امتناع از خوردن نان آغاز نمود. همچنین غلام محمد خان هوتلدار خوردن و نوشیدن را ترک نمود. حکومت مجبور به پرسیدن علت گردید. اینها اجرای تحقیقات و تعیین مقدرات محبوسین را شرط افطار قرار دادند. قوماندان پذیرفت تا اینان افطار کردند. اما البته این وعده حکومت دروغ بود. حبش خان کند کمشر نظامی و تحصیل کرده اسلامبول بود و در معیت غلام نبی خان چرخسی علیه سقو فعالیت کرده بود. دولت او را از اردو طرد نمود، و بعد از آنکه او قهوه خانه ثی بشرکت محمد اکبر خان کاتب افتتاح کرد، او را در ولایت کابل احضار نمود، پنجصد چوب بزدند و بزدان تحویل دادند و سیزده سال نگهداشتند. بر عکس محمد اکبر خان کاتب بمدیریت و ریاست و قونسلمگری در هند انگلیس رسیده و آخراً از معاریف و متمولین کابل گردید.

غلام محمد خان هوتلدار از مهاجرین صادق هند بود که تکلیف خبر رسانی سفارت برتانیه را در کابل رد کرده بود. همچنین مته سنگ افغان سرحدی و هوتلدار کافی کابل بهمین گناه سیزده سال در محبس بماند و زنش که جرمنی بود افغانستان را ترک گفت. قاضی محمود سنجری مهاجر دیگری بود که او را از سرای موتی بزدان ارگ سلطنتی نزد برادرش حکیم اسلم خان بردند و سیزده سال نگهداشتند، بعلت آنکه ایشان تکلیف سفارت انگلیس را در کابل مبنی بر عفو خواستن از سفارت، رد کرده بودند.

محمد عمر خان مشهور به دراز تحصیل یافته جرمنی و متخصص چرمگری در سلول زندان سرای موتی بشخص قوماندان گفت که: ((حکومت بر مردم فشار وارد میکند و جوانان افغانستان و تحصیل کرده گان را معدوم مینماید، او سخنان ما را نمی شنود و نمیفهمد، پس ما مجبور بودیم که سخن خود را از دهن تفنگچه بگوش او برسانیم.)) (اشاره بقتل محمد عزیز خان برادر شاه و ترور در سفارت برتانیه در کابل). البته حکومت اینجوان آزاده را سیزده سال نگهداشت تا معیوب برآمد و در سرگردانیها جان داد. موقعیکه مامور محبس سرای موتی، میر عبدالرشید خان بیغم را بسخن جزئی مورد توهین قرار داد،

بیغم با مشت دهن او را خون آلود نمود، و خود ده سال دیگر در محبس و در تبعیدگاه ها بسر برد. یکی از وسایل شکنجه روحی محبوسین این بود که هیچ محبوسی از سرنوشت آینده خود نمیدانست، آیا ازو تحقیقاتی بعمل خواهد آمد، آیا مدت حبس او تا کی خواهد بود، آیا با خانواده و مربوطین او چه رفتاری شده است؟ همچنین دهها سوال دیگر. البته از چنین ابهام ولو برای مدت کوتاهی باشد، بمراتبی شنیدن محکومیت بحبس عمری آسانتر و راحت بخشتر بود. ولی حکومت محبوس را تا زمان مرگ یا اعدام یا تبعید، بیخبر و بموتی آویزان نگه میداشت. پس محبوس شب و روز با خوف و حزن و اندیشه دایمی سائیده میشد. خصوصاً در حبس مجردی که محبوس نتواند دیگری را به بند و با انسانی تکلم نماید. این تنها نبود دولت بصفت یک دشمن خارجی، خانواده های بیگناه و اطفال معصوم این محبوسین را نیز تحت مجازات قرار میداد. بطور مثال: عبدالغفار خان کند کمشر مدیر پلان و پروژه وزارت حریبه وقتیکه در سرای موتی محبوس شد، حکومت برادر و خواهر زاده های او (عبدالغفور خان کند کمشر، محمد ابراهیم خان و عبدالله خان) را هم با زولانه در پهلوی نشانده تا سالها سپری شد و اینان با موی سپید از زندان خارج شدند.

نگارنده خود، روزیکه داخل زندان سرای موتی شدم، دو نفر برادرم میر غلام حامد خان بهار تولیمشر تحصیل کرده ماسکو و میر عبدالرشید خان بیغم تحصیل کرده جرمی و دو نفر کاکازاده های خودم سید اکرم خان سکرتر سابق سفارت افغانی در لندن و میرزا سید داود خان برادرش را همزنجیر خود یافتم. اینها ده سال زحمت زندان و زنجیر و تبعید را کشیدند. حتی سید داودخان در تبعید گاه بینائی هر دو چشمش را از دستداد زیرا دولت درچند سال اجازه معالجه نداد تا کور شد. در خارج سرای موتی کاکازاده دیگرم میر محمد شاه خان رئیس ارکانهرب قول اردوی کابل از اردوی کشور طرد شد و برای اعاشه فامیلش دکان چینی فروشی گشود. برادر دیگرم میر عبدالعلیم کاتب قول اردو از خدمات دولتی طرد گردید و او برای ادامه حیات کاغذ پران میساخت و میفروخت. حتی پسرک خورد سال من (اسعد حسان متعلم صنف اول لیسه استقلال) با دوازده نفر کاکازاده و برادرزاده و اقارب دیگر من از مدارس اخراج شدند (از آنجمله: میر احمد علیخان، سید احمد خان، سید عبدالاحمد خان، سید شریف خان، سید محمد خان، سید عزیز خان، سید بشیرخان، سید کریم خان، میر غلام غوث خان، محمد حسین خان، میرگلخان و عده دیگر).

البته تاثیر اینگونه مجازاتها در روح اطفال بیگناه کشور معلوم است که چیست. این مجازات در مورد خانواده های تمام محبوسین سیاسی و منجمله عموم بندی های سرای موتی نیز تطبیق شده بود، از

قبیل: سرور خان جويا، محمد اکبرخان فارغ، محمد نعیم خان و میر عثمانخان و غلام رضا خان و غلام رسول خان ترجمانان، محمد علیخان و عبدالفتاح خان و عارف خان تیلگرافی ها، سید ظهورالدینخان معلم، محمد هاشم خان و عبدالغفور خان و عبدالروف خان و پاینده محمد خان مدیران و سرکاتب های وزارت خارجه، غلام محمد خان و محمد عزیز خان و محمد اسحق خان و محمد زمانخان و محمود خان متعلمین لیسه ها، سید ابوبکر خان زینگوگرافر، محمد قاسم خان کاتب، غلام حیدرخان مدرس، محمد یونس خان متعلم مهندسی، قربانعلی خان بوت دوز، میرزا شیر محمد خان کاتب ضبط احوالات، غلام دستگیرخان کاتب دارالتحریر ساهی و سایر محبوسین که اسمای شان در همین فصل قبلاً تذکر داده شده است.

دولت در بین محبوسین سرای موتی سه نفر جاسوسان خود را نیز داخل کرده بود که یکی آن میرزا نیکوی سابق الذکر بود. میرزا نیکو ظاهراً مثل سایر محبوسین زولانه دریا داشت اما شبانه مامور محبس را طرز رفتار بمقابل محبوسین می آموخت. او زود تر از دیگران رها شد و در قوماندانی کوتوالی جزء اعضای هیئت تحقیق زندانیان سرای موتی قرار گرفت. البته جاسوسی دولت و استعمار در کابل بیشتر از جوانهای نورسیده از هر قشری استخدام نموده و بکار میانداخت، ولی تفصیل هویت چنین اشخاص باستناد مشکل است و باستدلال مفصل نمیتوان سخن زد! ...

مدت کوتاه قلفی محبوسین موتی بیشتر از یکسال دوام نمود. در طی اینمدت بعلاوه فشار در محبس، توسط نثار احمد لوگری مامور محبس به تهدید خانواده های محبوسین نیز پرداختند و از بعضی پول رشوت هم گرفتند. حتی نثار احمد مرد چهل ساله با دسیسه دخترک شیر محمد خان تحصیل کرده جرمنی (در شق برق) را که اینک در سرای موتی محبوس بود از مادرش بزنی خود گرفت و جهیز او را نیز از خانه های بعضی محبوسین دیگر تکمیل نمود. مثلاً بخانه محمد نعیم خان ترجمان پیام داد که اتاق لونمناک است یکدانه قالین بفرستید، زنش قالینی فرستاد و نثار احمد بخانه خود برد و همچنین از سایر خانه های محبوسین. زیرا اینخانواده ها هیچگونه ارتباط حضوری و یا کتبی با محبوسین خود نمیتوانستند داشته باشند و پیام های مامور محبس را بحیث پیام راستین محبوس خود می پنداشتند. حکومت نثار احمد شریر را که رتبه بلو کمشری کوتوالی داشت در بدل مزاحمتهائی که در برابر روشنفکران محبوس بعمل آورده بود، بزودی ارتقا بخشیده و تا رتبه غند مشری بالا برد، و این همان شیوه دیرینه خاندان حکمران بود که ترفیع مامور خودشرا متناسب با درجه ایذا و ضررش نسبت بمردم افغانستان میدانست. بسا از حکام و مامورین با کفایت کشور، بعلت پاک نفسی و مدار، با مردم از

خدمات دولتی و حداقل از ترفیعات رتبه وی یا معزول و یا محروم گردیدند.

و اما این شیر محمد خان جوان در حجره محبس زیر فشار وحشیانه حکومت در بستر بیماری افتاد، او داکتر و دوا و آفتاب میخواست، ولی هیچکدام برایش میسر نبود. روزی او بقصد بیت الخلا برآمد (اتاقش در ضلع جنوبی و سایه رخ، و بیت الخلا در ضلع شمالی و آفتاب رخ بود). همینکه مقابل دروازه بیت الخلا آفتاب را بدید، مثل ماری خودشرا در پایه چوبین و آفتاب دار برنده پیچید، البته عسکر محافظ او را با خشونت از ستون آفتابی جدا و داخل بیت الخلا پرتاب کرد. این آخرین دیدار او از آفتاب بود، و بزودی بین سلول تاریک جان داد.

آیا او در وقت مردن در حجره چنین روی که پر از وحشت است، چه فکری راجع بخود و زن و فرزند و وطن استیلا شده خویش مینمود؟ نزد ما مجهولست، جز آنکه میدانیم او در اتاقی تنها بدون همکلامی در حالیکه خفاش های ویرانه بالای سرش پرواز مینمود، چشم از جهان پوشید و این خواب سنگین مرگ، بار زندگی پر ارمشقت را از شانه اش برداشت. فردا مرده او را روی چهارپائی چوبین در برنده نهادند. مرده هنوز زولانه در پا داشت. بالاخره از مقامات حکومتی امر شد که داکتر طب نعش او را معاینه کند تا خودشرا مرده نینداخته باشد، آنگاه زنجیر او را بشکنند و مرده اش را بخانواده اش بپارند! در حالیکه برادر بزرگ و منحصر بفرد او میرزا نور محمد خان مدیر تحریرات بعد از طی ایام محبس کارش به نشستن روی سرکها و عریضه نویسی عارضین رسید تا بعد از تحمل مشقت ها بمرد و چراغ خانواده خاموش گردید. تمام این فجایع را دولت بغرض آن تطبیق میکرد تا روح بی پروای مقاوم جوانان افغان را بشکنند، و خانواده هایشان را به ترس و ذلت وا دارد. دولت درین ایام چنان دهشتی در کابل ایجاد کرده و پروهاگند تهدید آمیز و مخوفی براه انداخته بود که مردم بر مزار امیر عبدالرحمن خان فاتحه مغفرت میخواندند.

زندانهای کوتوالی:

در طی مدت کوتاه قلفی محبوسین سرای موتی، نادرشاه کشته شد و چند ماه بعد استنطاق این محبوسین در داخل ارگ شاهی و قوماندانی کوتوالی آغاز گردید و یکسال طول کشید. این استنطاق چه بود و چگونه بعمل می آمد؟ شب هنگام محبوسی را با سرو روی پوشیده توسط محافظین وارد قوماندانی مینمودند. در محوطه قوماندانی مقابل اتاق قوماندان، اتاقی برهنه بود که در وسط آن میز چوبینی نهاده، و در زیر آن دو آفتابه گلین گذاشته بودند. محبوس روی این میز خشک بلهستی بنشیند و بخوابد، از یک

آفتابه گلین تنها آب بخورد و در دیگری ادرار نماید. محبوس فقط در دل شب میتواند با محافظ در بیت الخلاء سرگشاده یکبار برود و بس. دروازه اتاق بدون آئینه بود و از خارج قفل میشد، در سقف اتاق شگافه‌هایی کلاه کرده بودند تا روشنی در داخل اتاق بیفتد. اگر خانواده محبوس از آمدن او اینجا مطلع نشود، محبوس مجبورست تا ختم استنطاق درین اتاق گرسنه و بدون بستره بگذراند. استنطاق معمولاً شبها شروع میشد. محبوس را برای عبور از صحن کوچک حویلی سرو روی میپوشاندند.

محل استنطاق اتاقی مزین و دارای اثاثیه بود. محبوس مقابل هیئت استنطاق می نشست و هیئت عبارت بود از میرزا نیکوی مذکور و میرزا خیر محمد خان و یکنفر آدم مجهول دیگر. سوالات از اتاق دیگر وارد و جواب ها هم بهمان اتاق بر میگشت. مواد سوالیه عمدتاً اینچیزها بود: محمد عظیم را میشناختید، و با او رفت و آمد داشتید، از اقدام او در سفارت برتانیه مطلع بودید، با اینعده اشخاص (فهرست طولی از اسمای مردم نشان میدادند) بچه مقصد رفت و آمد داشتید؟ و امثال اینها. در صورت تردید محبوس، فهرست دیگری نشان داده میگفتند: این اشخاص را خود محمد عظیم همدست خود قلمداد کرده و نام شما جزء آنست.

نگارنده تمام این مراتب را طی کردم و مستنطقین فهرست دیگری از اسمای محبوسین سرای موتی بمن ارائه کردند که در پهلوی نام من و چند نفر دیگر بقلم سبزه نوشته شده بود: به لرگ برده شوندد. من تقریباً یکهفته درین گورستان مشغول ماندم، و شبها صحبت سپاهیان را از پشت دروازه می شنیدم. تمام سخنان ایشان دایره به توقیف خانه ها و توقیف شدگان کوتوالی بود. از همین سخنان دانستم که در توقیفخانه ((کلان)) کوتوالی محبوسین سیاسی را از قبیل محمد عزیز خان غور بندی برادر شجاع الدوله خان، محمد امین خان خواهرزاده محمد ولیخان، محی الدینخان قیس و امثال ایشانرا حکومت نان نمیدهد، و ناداران شاترا دیگران اعاشه مینمایند. یکنفر از اینها بنام محمد میرجان ترجمان توانسته بود که بطور قاچاق مکتوبی بامضای خود بعنوان محمد هاشم خان صدراعظم توسط پوسته کابل بفرستد. او درین مکتوب صراحتاً صدراعظم را بجنایت و ظلم منسوب نموده، و در خواست کرده بود که او را مردانه بکشند و ازین مرگ تدریجی خلاص نمایند. صدراعظم این مکتوب را بقوماندان کوتوالی فرستاد، و قوماندان بمأمورین توقیفخانه ها فرستاد که اگر بعد ازین محبوس سیاسی بتواند با خارج محبس ارتباطی برقرار کند، در عوض او را در محبس در زنجیر کشیده خواهد شد.

سپاهی دیگر قصه را فرستاد که: قوماندان در تحقیقات از میر عزیزخان و میر مسجدی خان چگونه آنان را از کابل بیاریخت تا به نشر شبنامه ها اقرار کردند و اعدام شدند. سپاهی دیگر گفت: از

کاکل آویزان کردن آسان است، یک بندی سیاسی دیگر را که سراج الدین نامداشت و بنوشتن غزلی اعتراف نمیکرد، هر قدر چوب زدند و قین و فانه کردند این بچه مرد آخ نگفت. او را شب بنزد قوماندان آوردند، قوماندان گفت: من ترا در همین مجلس باقرار می آورم، آنوقت امر کرد که مامور عبدل را بیاورید. مامور عبدل وزیر آبادی رسید، قوماندان باو گفت: عبدل خان این پسر را می بینی که خیانت کرده و اقرار نمیکند، ترا خواستم که بالای اقرار کنی. مامور عبدل بالای سر محبوس آمده بایستاد و او را تهدید با اجرای عمل ننگین نمود. محبوس فوراً بقوماندان گفت قلم و کاغذ بدهید من تمام آنچه کرده ام مینویسم. قوماندان بخندید و ازو نوشته گرفت.

من از صحبت های همین سپاهیان مطلع شدم که در توقیفخانه ((خورد)) و توقیفخانه ((سپوت سوار)) (این توقیفخانه ها همه در جوار یکدیگر متصل قوماندانی کوتوالی افتاده بودند) صد ها نفر توقیف شده گان که مقرری نان خشک نداشتند و خانه هایشان در دهات و علاقه های دور دست بود، از فرط ناداری و گرسنگی هر چاشت و شام روی صحن حویلی جمع شده در انتظار تکاندن سفره های طعام چند نفر توقیف شدگان دارنده میبوندند. و همینکه سفره ها ریختانده میشد، آنان مثل حیوانات گرسنه هجوم آورده پارچه های استخوان ریزه های نان و هر آنچه می خوردند، این ریودن هم اغلب بازو و خورد بین گرسنگان عملی میشد. اینگروه بدبخت با باصطلاح نویسندگان مزدور و جدید الولاده افغانستان همان ((ارعیای و برایای صادق شاهانه)) و باصطلاح نمایندگان سیاسی افغانستان قسمتی از ملت غیور افغانستان بودند که تا هنوز زیر چنین قسوت و شقاوتی کوفته میشوند.

سالها بعد ازین تاریخ محمد معصوم خان المجددی که خانه اش در مرادخانی و نزدیک توقیفخانه های کوتوالی بود بمن گفت: ((شبی سر مامور پلیس ولایت کابل میر عبدالعزیز خان با حالت آشفته ثی وارد منزل من شد (اینشخص تحصیل کرده لندن و نخست مدیر ضبط احوالات لرگ شاهی و باز رئیس ضبط احوالات افغانستان و در لواخر والی کابل گردید) من سبب این آشفته گی را پرسیدم. او گفت: الساعه از حویلی توقیف خانه عبور نمودم و صدای شکستن استخوانها شنیدم و قتیکه چراغ دستی خود را متوجه ساختم دیدم که چند نفر محبوس در گوشه تاریکتر حویلی استخوانها را جمع کرده با دندان می شکندند و از فرط گرسنگی میخورند. این منظره حالت مرا برهم زد.)) مجددی بمن گفت ((آتش نتوانستیم نان بخوریم، فردا اسپ لاغری را که میفروختند ذبح کرده شوربائی پختم و با صد نان شب هنگام در توقیف خانه باجزه محافظین به محبوسین نادر بدادم و از آن بعد هر شبی پنجاه نان خشک و چند کاسه شوربا شبانه میفرستادم. هفته ثی نگذشته بود که شب هنگام میرزا محمد شاه رئیس

ضبط احوالات وارد منزل من شد و گفت: (والاحضرت صدراعظم صاحب (محمد هاشم خان) میگویند که شنیده ام شما برای محبوسین کوتوالی شبانه نان میفرستید، باید آینده اینکار را نکنید چرا که حکومت میخواهد آنها را تأدیب نماید تا اصلاح شوند).

من خود در شهر فراه هنگامیکه تبعید بودم، مکرر میدیدم که محبوسین نادار را برای گدائی کردن لقمه نانی بیبازار میکشیدند و دکان بدکان میگشتانند اما چگونه؟ هر محبوس طوق آهنی در گردن داشت که با زنجیر درازی مربوط، و سر دیگر آن در دست سپاهی محافظ بود. در حالیکه خاندان حکمران و اعوان و انصارش به نمونه لاردهای متمول انگلستان از پول چنین ملتی زندگی مینمودند. خواجه محمد نعیم خان قوماندان بعدی کوتوالی که در ابتدا خود یکی از مامورین مکتب مظالم محمد هاشم خان صدراعظم بود بعد ها بمن میگفت:

((در محابس کابل سه قسم محبوس افتاده بود یکی متهمین حقوقی و جنائی، دیگری دسته سیاسی و سوم اشخاصی که متهم حقوقی و جنائی و سیاسی نبوده و هیچگونه دوسیه ئی در دوایر دولت نداشتند. اینها فقط بگناه داشتن عقل و هوش محبوس شده بودند و دوسیه آنها عبارت از یک کلمه ((باشد)) بود که بقلم صدراعظم نوشته میشد. هر باری که فهرست محبوسین بصدراعظم تقدیم میشد، او در پهلوئی نام اینها، همان کلمه ((باشد)) را مینوشت. باین سبب کلمه ((باشد)) آنقدر عام شد که وقتی از محبوسی پرسیده میشد از کدام محبوسین هستی، جواب میداد از ((باشد)). دیگر راجع باو تحقیقی و بازپرسی لازم نبود. یکی ازینها غلام حضرت خان چاریکاری، دوست دیرینه من بود که از سالها در محبس جا داشت. روزی که بتقریب عیدی چند نفر محبوس میعادى بنام شاه رها و در رادیو و جراید تبلیغ میشد، فهرستی از محبوسین میعادى که مختصری از حبس شان مانده و یا چند روزی هم از میعادشان گذشته بود، ترتیب کردم و در ضمن نام غلام حضرت خان را هم گنجاندم. وقتیکه فهرست را به صدراعظم تقدیم کردم، بخواند و گفت این غلام حضرت کدام است؟ گفتم از مردم شمالی پیره مرد از کار افتاده و بدون دوسیه است. صدراعظم بخندید و گفت: فرزند (او خواجه را فرزند خطاب میکرد) این شخص بسیار عمیق است باید در محبس بماند. خواجه گفت از آنروز ببعد دانستم که پروگرام دولت چیست؟ یعنی آدم هوشیار و چیزفهم ولو بیگناه باید در بین جامعه آزاد نباشد.)) چند سال بعد این خواجه با سید اسمعیل خان بلخی و چند نفر دیگر حلقه سری بساختند و روز نو روز را برای قیام مسلح و ترور شاه محمود صدراعظم معین کردند. البته جاسوسی دولت بکشف آن قبل از اجرای عمل موفق و تمام آنها داخل زندان سیاسی گردیدند و سالها بماندند.

و اما زندان ارگ شاهی:

در نیمه اضلاع شرقی و جنوبی محوطه ارگ، بعلاوه اتاقهای قبلی گارد، اتاقهای جدیدی بساختند که آفتاب نمیگرفت و کوته ها تنگ و دهلیزها خفه کننده بود. درین محبس شاهی تقریباً صد نفر محبوس سیاسی افتاده بود که در سه دسته تقسیم شده بودند: اشراف، متوسطین، دسته پائینی. قسمت اشرافی زولانه نداشتند و از برنج تغذیه میشدند، متوسطین با زولانه سالان میخوردند و قشر پائینی فقط نان خشک از دولت می یافتند. معهذا عموماً شش سال کوته قلفی بماندند، گرچه اینان را بعد ها اجازه دادند که روزگانه ساعتی از حجره کشیده معروض آفتاب بدارند، اما زدن و دشنام دادن در مورد آنها معمول بود. کار اینان بجائی کشید که مثلاً عبدالهادیخان داوی قبل از خارج شدن از اتاق، نخست سرش را کشیده بهر سو می نگرست و گر مامور زندان سراج الدین چرسی گردیزی را در جائی میدید، فوراً بحجره بر میگشت. زیرا سراج الدین چندین بار او را به بهانه نئی دشنام داده و سخنان مستهجنی گفته بود. چنین روشی بود که داوی را به تحلیل برد. قسمتی از محبوسین ارگ نه برای استتطاق برده میشدند، مجبور بودند که بعلاوه دشنام، چوب خوردن، تیلداغ، قین و فانه را هم تحمل کنند. باینصورت اینمردان سیاسی از ۱۳ تا ۱۷ سال در زندان شاهی بماندند، جز آناتیکه کشته شده و یا در محبس بمرده بودند.

با جنین فجایعی بود که روشنفکران کابل نادرشاه را نادر قصاب و صدراعظم محمد هاشم را جانی اعظم نام نهادند.

نتیجه مبارزات روشنفکران:

روشنفکران توأم با مبارزه گرم خویش بمبارزات قلمی و تبلیغی نیز میپرداختند و مبارزین را به تشکیل حزب و لڑین بردن دولت نادرشاه ترغیب میکردند. اینک یک نمونه از مبارزات قلمی آنها:

ز ظلم جان بلب آمد چه انتظار کشید	بیاد سوختگان شمع سان شرار کنید
کنید معرکه بر پا بفسد ظلم و ستم	ز خاک مرتجعان بر هوا غبار کشید
درینزمانه بگیتی کسی ندید و شنید	حکومتی که وطن را به چاله زار کشید
ستمگری که بسود کلیک و فامیلش	بصد شکنجه ز ما و شما دمار کشید
جنایتی که بملک این وطن فروشان کرد	خمید چرخ چو آن بار تنگ و عار کشید
مظالمی که ازوشان کشید نسل جوان	گمان مبر که توان دوش روزگار کشید
چنان بخلق ((مساوات و عدل)) برها کرد	که کل زبان، بجز اشراف و پولدار کشید

نه یکه ما و تو از این فساد مینالیم
 از این گروه کفن کش که تا زیا نقتد
 نشسته دست به پهلو، امید خیر و صلاح
 نجات هموطنان بسته بر جهاد سلامت
 بپا شوید و بهم دست اتحاد دهید
 گذشت دور شکیب و رسید فرصت آن
 شوید در پی تشکیلی ای ستمزدگان
 باین و آن نشود رفع قهر خلق، مگر
 زین دست بیک انقلاب ظلم شکن
 زمن پرس زبیداد این رژیم خبیث
 چها گذشت بما زین ((سه گانه)) دشمن نوع
 کنید روی وطن پاک ازین پلیدان تا
 فغان و ناله زهر تیره و تبار کشید
 گمان مبر ز فجایع کنون کنار کشید
 چسان توان ز چنین باند نابکار کشید؟
 کمک ز غیر نشاید که انتظار کشید!
 که داد ازین حکومت بی بند و بار کشید
 چه خوش ز حرف، عمل را بکار زار کشید
 که جان سلامت از نوضیح بیقرار کشید
 که انتقام به شمشیر آبدار کشید
 که یک بیک سر این خائنان بدار کشید
 چه دید دیده و این قلب داغدار کشید
 گداخت صبر و فغان از دل فگار کشید
 بروی از خود و بیگانه افتخار کشید

(درین شعر کلمات ((سه گانه)) کنایه از نادرشاه و دو برادرش است).

بالاخره دنباله این مبارزات قلمی و تبلیغی با اقدام عملی و ترور منجر گردید. آغاز آن هم در انجام پروتست گرم سید کمال خان شهید، مستقیماً متوجه دولت انگلیس بود. زیرا روشنفکران افغانستان در آنروزگران چنین تشخیص کرده بودند که علت الل این بدبختیهای افغانستان، همانا مداخله و نفوذ دولت انگلیس در افغانستان است. لهذا جوانی از کابل برخاست و در برابر فارمول سید کمال خان که گفته بود ((اسپ را بزن که سوارش بترسد)) او گفت ((سوار را بزن که اسپش بترسد)) اینست که قضیه سفارتمختاری دولت برتانیه در کابل پیشآمد.

ترور در سفارتخانه انگلیس:

یک خانواده متوسط در کابل بنام ((منشی زاده)) از عهد امیر عبدالرحمن خان میزیست. پدر خانواده منشی محمد نذیر خان بود که زبان انگلیسی میدانست و ماموریت رسمی داشت. پسران این شخص عموماً تحصیل کرده بودند. از آنجمله محمد عظیم خان بود که در لیسه حبیبیه و بعد ها (در عهد شاه امان الله خان) در جرمنی تحصیل مینمود. وقتی که بکابل برگشت زنی از جرمنی بنام ((رورا)) با خود آورد، ولی این زن بعداً بجرمنی بازگشت و کتابی بنام ((رورا عظیم)) بنوشت. محمد عظیم جوان تقریباً

سی ساله با جرده سپید، سیمائی خوش و اما ضعیف الجثه بود. او یک وطنپرست حماس و فکور، در عین حال نویسنده و ترجمان از السنه انگلیسی و جرمنی بشمار میرفت. این شخص از مشاهده اوضاع داخلی و سیاست خارجی کشور سخت متحس بود، و شک نیست که مصدر اینهمه اوضاع محزن و خوفناک داخلی، سیاست خاصمانه دولت انگلیس را میدانست که در زیر نقاب یکدولت آله دست، بوجود آورده است. پس او مصمم شد که با کشتن سفیر مختار انگلیس در کابل، بدنیا اعلام نماید که مردم افغانستان ازین پالیسی مخفی دولت انگلیس و ماهیت رژیم بر سر اقتدار افغانستان مستشعر است و مخالف آن میباشد.

روز پنجشنبه بود و پانزدهم سنبله ۱۳۱۲ شمسی (۶ سپتمبر ۱۹۳۳) که محمد عظیم خان بکسی در دست در دهن دروازه سفارتخانه انگلیس بایستاد. البته سپاهی محافظ دروازه، او را اجازه داخل شدن بمحوطه سفارت نداد. محمد عظیم خان بماموری از سفارتخانه گفت بغرض صحبت با شخص وزیر مختار برتانیه در موضوع مهم و محرمانه ئی آمده است. آقای ستینجر از طرف سفیر جواب آورد که آنچه میخواهد باو بگوید تا بسفیر برساند، زیرا شخص سفیر وقتی برای ملاقات ندارد. چون محمد عظیم خان دانست که سفیر با شخص ناشناسی ملاقات نخواهد نمود، به آقای ستینجر گفت خوب چون سفیر نمیخواهد، من شما را در عوض شان میگیرم. این بگفت و بکس دستی را بگشاد. مستر ستینجر همینکه دید تفنگچه ئی از بکس برآمد، بعجله فرار نمود، البته محمد عظیم خان تعقیب نمود و او را با گلوله تفنگچه از پا در آورد. این تنها نبود، محمد عظیم خان دو نفر هندی و افغان را که وظیفه منشی گری و باغبانی در سفارت انگلیس داشتند نیز با آتش های تفنگچه خود بکشت، بگناه آنکه هندی باستیلا کننده کشورش، و افغان بسفارت دشمنش خدمت مینمایند. آنگاه تفنگچه را بینداخت و خودشرا بسپاهیان محافظ سفارتخانه تسلیم نمود. اینوقت بود که آقای سفیر خود بیامد و سرپهای دشمن را بدید و گفت:

((من قبول کردم که این گلوله ها بسینه من خورده است)). عظیم خان جواب داد:

((این برای آن بود تا وزارتخارجه لندن بداند که افغانها آنها را میشناسند بهر جامه ئی که در افغانستان داخل شوند.)) بعد ازین صحبت مختصر، وزیر مختار بعمارت خود برگشت و آقای محمد عظیم خان سر راست داخل مجلس مخصوص قوماندانی کوتوالی کابل گردید.

اینخبر بسرعت در کابل منتشر گردید، و در حلقه های حاکمه تولید اضطراب نمود. بعد ها میرزا محمد یوسف خان مدیر قلم مخصوص وزارت حریبه بمن گفت: ((شاه محمود خان در چمن سرای خود مشغول تینس بود و من کنار چمن استاده بودم. صدای هارن موتر شد و متعاقباً محمد هاشم خان

صدراعظم وارد گردید. شاه محمود خان باستقبال آمد و صدراعظم با چهره متغیر و عصبانی گفت: شنیدید که باز چه کردند؟ یکنفر بسفارت برتانیه داخل شده سه نفر را کشته است. وزیر حریبه در حالیکه مضطرب شده بود گفت: شما باید اینبار مردم کابل را چنان جزا بدهید که تا زنده باشند فراموش نکنند. صدراعظم بعجله برگشت. وزیر حریبه بازی را ترک کرد، و ما را مرخص نمود.

دولت در یک هفته تحقیقات کتبی خود را از محمد عظیم خان تکمیل ولی پنهان نمود زیرا از افشای آن ترس داشت. البته از محکمه شرعی فیصله اعدام او را گرفت. چونکه محمد عظیم خان اعتراف علنی نموده و آنرا وظیفه و افتخار خود میدانست، لهذا برای اخذ اعتراف محمد عظیم خان احتیاجی به شکنجه دادن او نبود. در طول این قضیه پای دولت انگلیس و مشوره سفارت برتانیه نیز در میان بود، و حکومت آن آزادی عمل را که در مورد سایر مجوسین سیاسی داشت فاقد بود. یک هفته بعد روز پنجشنبه ۲۲ سنبله ۱۳۱۲ شمسی (۱۳ سپتمبر ۱۹۳۳) محمد عظیم خان از مجلس کوتوالی در محوطه مجلس دهمزنگ برده شد، در حالیکه نماینده سفارت برتانیه روی چوکی جلوس کرده بود. محمد عظیم خان دستار ابریشمی در سر بسته با بی اعتنائی از برابر نماینده سفارت برتانیه گذشت و با متانت و خونسردی در پایه چوبه دار قرار گرفت. بعد از دقایقی چندی محمد عظیم خان دیگر درین جهان نبود، اما در تاریخ مبارزات سیاسی کشور زنده باقی ماند. یکی از شهود دروغگوی علیه شرافت و اخلاق محمد عظیم خان نزد قاضی در مجلس تحقیقات، میرزا نیکوی معروف بود که بستگی او به جاسوسی دولت و استعمار آشکارا بود. اتهامات او همه دروغ و مستهجن، نامردانه و خائنانه بمقصد انحراف قاضی ارائه گردید.

و اما دولت چه کرد؟ پس از آنکه محمد عظیم خان اعدام شد، روزنامه دولتی اصلاح در شماره ۶۷۸ در همان ماه سنبله ۱۳۱۲ شمسی (۱۹۳۳) زیر عنوان ((فیصله اعدام محمد عظیم قاتل)) راست و دروغ زیادی نوشت. از تمام این لاطیلات روزنامه دولتی فقط حقیقتی که بدست میآید همان حکم قاضی املا احمد خان غزنوی) است که میگوید: ((محمد عظیم خان از کشتن سه نفر اقرار کرده و گفته است که خواهان تولید هیجان و انقلاب و آزادی عمومی بوده است ...)) دولت افغانستان در چنین حادثات پیرو همان مکتب دسیسه و توطئه بود، چنانیکه در همین شماره اصلاح برای لگد مال کردن شرف محمد عظیم خان یکورقه جعلی را که پر از اتهامات مستهجن علیه محمد عظیم خان میباشد بنام خط و اعتراف او چاپ مینماید. در حاشیه این خط بی تاریخ سه نفر نوکران حکومت:

ملا احمد غزنوی، طره باز قوماندان کوتوالی و میرزا محمد شاه رئیس ضبط احوالات زیر این عبارت

((نوشته متن را محمد عظیم مذکور بحضور ما بقلم خود نوشته)) امضاً کرده بودند. در هر حال دولت که در کشتارهای سیاسی پابند قانون و شریعت نبود، چرا قضیه محمد عظیم خان را به محکمه شرعی رویت داد؟ برای آنکه مردم افغانستان در برابر انگلیسها حساسیت داشتند. لهذا سلطنت اعدام محمد عظیم خان را ظاهراً شکل شرعی داد که تا حد امکان قناعت مردم را فراهم نماید.

دولت با چنین روش سفیلانه روزیکه محمد عظیم خان را اعدام نمود برای سوختن چشم روشنفکران، خواجه هدایت الله خان مجبوس را نیز از دار بیاویخت (البته او را بر عکس محمد عظیم خان به محکمه شرعیه محول نکرد) و بیشتر از سی و دو نفر جوانان دیگر را داخل زندان مشهور سرای موتی کرد. دو روز بعد یکعده اشخاص مجبوس و مشهور دیگر چون محمد ولیخان و غلام جیلانی خان و غیره را نیز اعدام کرد تا رضایت کامل سفارت انگلیس را حاصل نماید. همچنین در کابل حکومت نظامی در دهشت و ترور خود افزود. تمام این صحنه های خونین در برابر چشم وطنپرستان افغانی گسترده بود. از آنجمله جوانی برخاست و گفت: ((سید کمال خان و محمد عظیم خان شهید دم مار را بریدند، اکنون نوبت من است تا خود مار را بکشم)). این گفتار عبدالخالق خان بود. اینست که دو ماه بعد ضربت شدیدترین روشنفکران بر فرق تاج و تخت دولت فرود آمد و این دستگاه مخرب و جبار را به لرزه در آورد.

کشته شدن نادرشاه:

دو ماه و یکروز از کشتار در سفارت برتانیه گذشته و ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ شمسی (۸ نومبر ۱۹۳۳) بود که در چمن قصر دلگشا جایی که یکسال پیشتر غلام نبی خان چرخنی در زیر قنداغ و میله تنگ بشکل وحشیانه شی کشته شده بود، محفل توزیع انعام برای طلبه معارف تشکیل گردید. درین محفل عده یی بسیار از مامورین عالیرتبه ملکی و افسران نظامی شرکت کرده بودند، و قرار بود که شخص نادرشاه باعطای انعام بپردازد. همینکه شاه در ساعت سه بعدالظهر وارد شد و شاملین باستقبال برخاستند، هنگام عبور شاه از برابر صف مستقبلین، از بین صف دوم جوانی بسن هفده سال، تفنگچه خودشرا روی شانه رفیقش محمود خان که در صف اول استاده بود، گذاشته باستقامت قلب و سینه نادرشاه سه آتش پیه نمود. شاه بیفتاد و چشم از سلطنتی که با زحمت زیاد بدست آورده بود، بپوشید. اضطراب و سراسیمگی محفل را در هم پیچید و شهزاده محمد ظاهر خان پسر شاه که ۱۹ سال عمر داشت بالای مرده پدر بنشست، در حالیکه برادر شاه وزیر حرب شاه محمود خان بعجله رو بحصار لرگ نهاده بود.

(محمد هاشم خان صدراعظم قبلاً بولایات شمالی افغانستان سفر کرده بود).

جوان ضارب (عبدالخالق خان) همینکه شاه را کشته دید، تفنگچه خود را انداخته و بنظاره بایستاد، زیرا او جز کشتن شاه مطلب دیگری درین محفل نداشت. چون هیچ حادثه دیگری بوقوع نیامد، افسران بیامدند و ضارب را بگرفتند، و مرده شاه را بداخل ارگ انتقال دادند. ضارب جوانی از منطقه هزاره و متعلق بیک خانواده زحمتکش از طبقه محروم جامعه بود. عبدالخالق خان هفده سال داشته و در لیسه نجات تحصیل میکرد و خواهرکی نه ساله بنام حفیظه داشت. عبدالخالق خان جوان متوسط القامه و سفید چهره با اندام متناسب ورزشی و عضلات قوی بود. او رشادت داشت و با تفنگچه نشانه را درست میزد زیرا قبلاً در تفرجگاه استالف با رفقایش تمرین انداخت بسیار کرده بود.

در هر حال کشته شدن نادرشاه در اداره آینده افغانستان تاثیر عمیق نمود، گرچه سیاست استعماری با چنین حادثاتی از جا در نمیرفت معهداً به تغییر تاکتیک مجبور شد و این تغییر در ساحة اداره و پیشامد با جوانان کشور محسوس گردید. بعد ازین خانواده حکمران در مورد کشتارهای دسته جمعی روشنفکران محتاط گردید، زیرا واضح بود که کشتارهای دولت نمیتوانست یک نسل جوان را بکلی معدوم نماید، اما ترور جوانان میتواندست فقط با تکرار این عمل، خانواده انگشت شمار سلطنت را بکلی محو نماید. در آنصورت چگونه رژیم در افغانستان بوجود می آمد؟ گرچه این مجهول بود، اما بیشتر موجود شدن رژیم محتمل بود که ضد خواسته های استعماری حرکت کند. معهداً تاثیر این ترور در تغییر تاکتیک سیاست سلطنت محسوس بود اما شامل تغییر استراتژی سیاسی قبلی دولت نمیگردید.

بعد از کشته شدن نادرشاه تغییراتی که در اداره کشور بعمل آمد شکل آهسته و تدریجی داشت، زیرا یک رژیم مستبد و ستمگر، بقای خود را به تشدید و یا حداقل به حفظ استبداد مدیون است، نه بامحای استبداد. پس سلطنت روش بطلی و تدریجی در پیش گرفت و ماسک مخوف قدیم را در چهره نگهداشت، در حائیکه معناً هراسان بوده و دست بجذب همکاران و طرفداران جدید میزد. یعنی دولت شیوه قبل و کشتارهای بیشمار را بدسایس دزدانه مبدل نمود. البته از نظر روحی این روش برای تخریب معنوی مردم افغانستان، بمراتبی از جنگ شمشیر و تن به تن تباہ کننده تر بود.

با تمام این فعل و انفعالات سیاسی، سلطنت یکبار دیگر ماهیت وحشیانه خود را نشان داد و نخستین سنگ تهادی سلطنت جدید را بر روی جویبری از خون فرزندان وطنپرست افغانستان نهاد. دیگر سلطنت بشکل گرگی در آمد که از غضب چشمانش سرخ شده و میخواست هر موجودی را در مسیرش بدرد، اما از ترس بسیار دمش را نیز بغرض آشتی با دشمن میثوراند و بدسایس و حیل دست میزد.

فصل سوم

دوام مطلقیت و استبداد

۱۳۱۲ - ۱۳۲۵ شمسی

(در زمان حکومت محمد هاشم خان می ۱۹۴۶ - نومبر ۱۹۳۳)

یکم

تبدیل سلطنت سه برادر به حکومت دو عمو (یا دو برادر)

حادثه کشته شدن نادرشاه بصورت غیر مترقب بعمل آمد، زیرا سلطنت با جاسوسی وسیع و و سایل حفظ وجود خود، و با آنهمه وحشتی که توسط کشتار های دسته جمعی، شکنجه های گوناگون، زندانهای هولناک و بگناه فردی خاموش ساختن چراغ دودمانی و حلقه نی، در کشور ایجاد کرده بود، ابدأ انتظار چنین جسارتی از طرف روشنفکران کابل نداشت. همچنین روشنفکران متشتت و متلاشا از حدوث چنین واقعه نی پیشبین نبودند، چونکه در نتیجه تجارب چهار ساله، هیچ روشنفکری در اقدامات خطریره خود، طرح اقدام را بدوستان نزدیک خویش در میان نمی نهاد، و از افشای قبل از عمل، آن، اندیشه میکرد. لهذا در کشته شدن نادرشاه چنانیکه سلطنت، مبهوت مانده بود، جوانان نیز بی تکلیف باقیماندند، اما بهت سلطنت سه ساعات بیشتر طول نکشید. باینمعنی که نادرشاه در ساعت سه بعد الظهر کشته شد و تا ساعت شش بعد الظهر هنوز مردم شهر کابل ازین حادثه پوره مطلع نگردیده بودند، که در طی همین سه ساعت، دستهای قوی حامیان این رژیم فعالیت باور ناشدنی نشاندادند و هم افسران دارای امتیاز اردو بسرعت بکمک رژیم شتافتند. یعنی قشله های سپاه کابل را به بیعت ظاهر شاه واداشتند و بلافاصله صدای توپهای جلوس او را بسمع مردم بیخبر کابل رساندند. عین این روش در تمام شهر های کشور بعمل آمد، و بعد از کمی مردم بایک عمل انجام شده آشنا گردیدند.

باینصورت نام سلطنت بعد از نادرشاه به پسرش و اقتدار واقعی سلطنت به دو نفر برادرش (محمد هاشم خان صدراعظم و شاه محمود خان وزیر حرب) منتقل گردید و سلطنت دو برادر تا بعد از ختم جنگ جهانی دوم، چهارده سال بدرزا کشید. در طی اینمدت ظاهر شاه مانند شه شجاع جز از نام، قدرت و مداخله نی در امور سلطنت نداشت و مثل محبوسی در بین چهار دیوار ارگ سلطنتی بسر میبرد، تنها فرقی که بین شه شجاع و ظاهر شاه میتوان یافت اینست که شه شجاع اسیر دست مکناتن

انگلیسی بود و ظاهر شاه اسیر دست عمو های خود محمد هاشم خان و شاه محمود خان. خصوصاً که بعد ها دو شهزاده جدید (محمد داود خان و محمد نعیم خان) نیز از طرف محمد هاشم خان در برابر شاه بمیدان آورده شد.

این حبس اعزازی شاه جوان و تهدیدی که از ناحیه دو نفر عمو و دو نفر عمو زاده اش متوجه شخصیت او بود. در مدت چهارده سال عقده هائی در نفس او تولید نمود که عکس العملهایش بعد ها تبارز کرد. شاه از سن ۱۹ تا ۳۳ سالگی تحت چنین عواملی قرار داشت و عقده اسارت و تحکم قیم، او را به فریبکاری و دسیسه سازی واداشت. از طرف دیگر شرایط زندگی منزویانه و ثقات بیکاری و بی تکلیفی اینمرد جوان را به عیاشی رهنمونی نمود. گرچه فرصت مطالعات متفرق را نیز در دسترسش گذاشت. رویهمرفته این عوامل سبب شد تا شاه هنگامیکه زمام اقتدار کشور را بدست گرفت، نشانداد که اراده اش ضعیف و سلوکش ریا کارانه و توطئه آمیز است. تردیدی نیست که این اوصاف او بنفع افغانستان و بنفع یکنفر پادشاه افغانستان نبود. اما اگر تربیت را در نهاد و تشکیل شخصیت آدمیزاد تأثیر فراوان است. پس مسئولیت بیشتر این عیوب شاه بگردن مری اجباری و نخستین او محمد هاشم خان کاکای اوست. درینصورت محمد هاشم خان را میتوان ((قابیل)) فجایع دوره سلطنت ظاهر شاه نام نهاد.

در ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ (۱۹۳۳) نادرشاه کشته شد و بلافاصله در عصر همانروز سلطنت پسرش ظاهر شاه توسط آتش توپخانه سپاه پایتخت اعلام گردید. محمد هاشم خان صدر اعظم درینوقت مشغول سفر و بازرسی امور ولایات شمالی افغانستان بود، همینکه از کشته شدن شاه مطلع و از استقرار سلطنت پسرش مطمئن گردید، وارد کابل شد و زمام امور را از شاه محمود خان وزیر حرب بدست گرفت. در ۲۷ عقرب توسط یکفرمان شاه جدید هاشم خان مجدداً به تشکیل کابینه مامور شد. او در ۲۹ عقرب در معاش ماهانه افراد سپاه دو افغانی و از خورد ضابطان سه افغانی و از تولیمشران چهار افغانی بیفزود و بهر افسری مدالی بداد و باینصورت دل سپاه را در دست گرفت. در ۳۰ عقرب کابینه خودشرا بقرار ذیل معرفی نمود: وزیر حرب شاه محمود خان برادرش، وزیر داخله محمد گلخان مهمند، وزیر خارجه سردار فیض محمد خان زکریا، وزیر فواید علمه الله نوازخان هندی، وزیر معارف سردار احمد علیخان از خانواده شاه، وزیر عدلیه فضل احمد خان مجددی نماینده روحانیون، وزیر تجارت میرزا محمد خان یفتلی، رئیس مستقل طبیه سردار محمد اکبرخان، رئیس مستقل مخابرات رحیم الله خان زرگر.

در ۲ قوس خط مشی سلطنت جدید بامضای شاه درشماره ۹۵ روزنامه اصلاح باینقرار منتشر گردید:

۱) خط مشی حکومت جدیدۀ ما مقررات شرع مطهر و ترویج اوامر دین مبین محمدی صلی الله علیه و سلم بر وفق خط مشی اعلیحضرت شهید والد مرحوم ماست که بعون الله تعالی در مملکت عزیز اسلامی ما بهمان اساس، همه امور جریان پذیر میگردد و هکذا سیاست امور خارجه این مملکت بر طبق معاهدات دورۀ سلطنت اعلیحضرت شهید موصوف با دول متعاقد کماکان ادامه خواهد داشت.))

درین خط مشی حتی تذکری از ((قانون اساسی)) داده نشد. گویا سلطنت با اعلان اینخط مشی خود چیلنجی گستاخانه در برابر مردم افغانستان بداد و تمام مبارزات وطنپرستان افغانی را با تلفات جانی که خود داده بود، نادیده گرفت و این پیروی از روش استعماری برتانیه بود که مثلاً در نهایت خیره سری و لجاجت در مقابل خواسته های مردم آزادیخواه هندوستان تطبیق مینمود. فرقی که بین این دو روش موجود بود، همانا ترس بیشتر سلطنت افغانستان از مردم کشور بود، لهذا در عین زمانیکه عناد خودشرا در روش استبدادی سابق بمقابل مردم، بی تغییر و تزلزل وا مینمود، معناً مرعوب و خایف گردیده بود. از همین سبب خودشرا بیشتر بدامن اردوی نظامی و عدۀ از ملاکین و عدۀ از روحانیون طرفدار می آویخت چنانیکه توسل او باستعمار بیشتر شده بود. در اداره داخلی نیز شیوۀ گندم نمایی و جو فروشی در پیش گرفت، و ریفورمهای کوچک، دروغین و بسیار بطنی خود را با توطئه های متضاد خنثی کننده روی دست گرفت. اما قبل ازین روش جدید نخست ضربت دستی خون آلود بمردم افغانستان مخصوصاً روشنفکران مبارز کشور نشانداد.

دوم

کشتار دسته جمعی

بعد از کشته شدن نادرشاه و حبس عبدالخالق خان، همینکه اردوی کابل بطرفداری خانواده حکمران بایستاد، سلطنت ظاهر شاه اعلام شد و شاه محمود وزیر حرب (تارسیدن محمد هاشم خان صدراعظم بکابل) زمام امور را در دست گرفت. هیئت مشاورین او اشخاص ذیل بودند:

الله نواز هندوستانی، فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه و میرزا محمد شاه رئیس ضبط احوالات. پیشکار این هیئت عبدالغنی قلعه بیگی ارگ و طره باز قوماندان کوتوالی کابل بودند. حکومت نظامی سابق اینک بیک حکومت جنگی و جلاد مبدل شده و تمام شهر کابل در تاریکی تهدید و ترعیب حکومت فرو برده شده بود. وقتیکه محمد هاشم خان وارد کابل شد، شاه محمود خان از سایر امور اداری فارغ و بیشتر مصروف امور حکومت نظامی گردید. تا اینوقت او دهها نفر روشنفکر را در زندان های متنوع انداخته و در عمارت فوقانی دروازه شرقی ارگ سلطنتی، شکنجه خانه هولناک و فجیمی تشکیل کرده بود. هر شبی درین اتاق جوانان افغانی در زیر ولچک و زنجیر احضار و بمثابه مرتدین اسپانیای قدیم زیر شکنجه های گوناگون قرار میگرفتند. آلات شکنجه در اتاق اولین قرار داشت که متهم باید آنها را در ورود خود دیده و باز داخل اتاق دومین گردد. در اتاق شکنجه چوب بیت، میخ و ریسمان و چکش، قین و فانه، آلات تیلداغ، گلوله های آهنین با دسته چوبی، منقل آتش و امثال آن قرار داشت. جلاد های شکنجه کننده با عبدالغنی خان قلعه بیگی و طره بازخان کوتوال و سپاهیان مسلح در اتاق استاده بودند. در اتاق دوم که با دروازه گشاده شی با اتاق اولین مربوط بود، میز بزرگ و مستطیلی در وسط خانه گذاشته شده، و روی آن اقسام میوه و خوراکی چیده شده بود. در صدر شاه محمود خان با لباس نظامی سپه سالاری و در دو جناح او الله نوازخان هندوستانی، فیض محمد خان زکریا و میرزا محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات قرار داشتند. هنگام لزوم قاضی و شهودی نیز حضور بهم میرساندند، تا اعترافات اجباری متهمین را بشنوند و یا بخوانند و هم شهادت شهود ساختگی را استماع نمایند. زیرا حکومت اینبار مجبور شده بود که در سلاخی خود، زیر چادر شریعت و فتوای قاضی قرار گیرد و محاکم و مجالس جعلی را در مسئولیت این کشتار شریک خود سازد، بجهتی که از انتقام روشنفکران به تنهایی سخت ترسیده بود.

هر متهمی را که درین سلاخ خانه احضار میکردند قبلاً او را گرسنه گی میدادند و آنگاه از اتاق

شکنجه عبور داده داخل اتاق تحقیقات مینمودند. متهم زنجیردار نخست مورد سوالات شاه محمود خان و اعضای مجلس قرار میگرفت، وگر اعتراف نمیکرد، او را باتاق شکنجه عودت داده و زیر شکنجه میگرفتند. البته در وقت شکنجه دادن متهم، دروازه اتاق تحقیقات را می بستند، تا منظره شکنجه و آلات قتاله را نه بینند. الله نوازخان بحیث شاهد، جریانات را ساکتانه تعقیب میکرد و با دیگران حرفی نمیزد، جز با فیض محمد خان زکریا که پیوسته صحبت و گاهی هم مزاح و مطایبه مینمود.

تطبیق شکنجه ها نظر باشخاص متهم تفاوت داشت، بعضی را گلوله های آتشین زیر بغل میگذاشتند تابوی زننده گوشت متصاعد میگردید. برخی را پاها با ریمان بسته و با میخ فانه میکوفتند تا انگشتان پا شرحه شرحه میشد. یکی را پشت برهنه کرده تحت ضربات چوبهای کوتاه ((بیت هندی)) قرار میدادند. دیگری را از رانهای برهنه با تیل جوشان میسوحتند. آنگاه اینها را روی پشت عسکر و یا روی چهارپائی بزندانها بر میگشتاندند و تحت معالجه داکتران هندوستانی میگذاشتند تا قبل از استنطاق و اعدام نمیرند. همینکه جراحات این معذبین اندکی رو بالتیام میرفت مجدداً در محبس احضار و مورد بازپرسی قرار میگرفتند و اگر باز از جوابهای دلخواه سپه سالار سرباز میزدند باتاق شکنجه تحویل داده میشدند و تعذیب آنها تکرار میگردید. نمایش این آمفی تیاتر سلطنتی تقریباً چهل روز طول کشید.

در طی آمدت عبدالخالق را آنقدر شکنجه کردند که رانهایش شارید و خودش از حرکت بازماند، معهذا او تا آخر زندگی هیچ فردی از رفقای خود را افشا نکرد و گفت که من به تنهایی عزم کشتن نادرشاه نمودم و کشتم. وقتیکه رفقای او را زیر شکنجه قرار دادند، باز هم یگان یگان آنان از معرفی کردن رفقای خود انکار نمودند. یکنفر محمد اسحق خان گفت من از اصل نقشه مطلع استم و گر مرا با عبدالخالق مواجه کنید تمام را به تفصیل بیان خواهم نمود. شاه محمود خان عبدالخالق را روی چهارپائی بنخواست و همینکه عبدالخالق رسید، رفیق مجروحش بجانب عبدالخالق خان مجروح تر نگریست و با تأثر و هیجان شدید گفت:

((ای رفیق نا جوان! چرا بمن و رفقای اعتماد نکردی و عزم خود را پنهان نمودی؟ و گر اینطور نمیکردی حالا ازینحکومت یکنفر هم زنده نه میبود. سخن آخرین خود را به تو گفتم خداحافظ.))
 عبدالخالق خان جواب داد: ((راست میگوئی رفیق، احتیاط من بیجا بود از تو عفو میخواهم.))
 از مشاهده چنین صحنه جوانمردانه رنگ از رخسار هیئت تحقیق پرید، زیرا اینان تمام مردم را در آئینه نفس محقر خویش میدیدند، و شهادت و مردانگی را نمی شناختند. تردیدی نیست که اگر قسمتی ازین شکنجه های وحشیانه بالای خود شاه محمود خان و یا رفقای او تطبیق میشد، بگناهان ناکرده نیز

اقرار میکردند. در یکی ازین جلسه های تحقیقاتی، شاه محمود خان از یک جوانک متهم پرسید:
(شنیده ام بالای ما نامهائی گذاشته اید، آیا این درست است؟)

متهم جواب داد:

(بلی نه تنها بالای شما بلکه بالای شاه و صدراعظم و دیگر نفری شما، اگر میخواهید میگویم؟).
ولی فیض محمد خان زکریا فرصت نداد که آن اسمای با مسما بمیان آید.

وقتیکه از میر سید قاسم خان (معین وزارت معارف) پرسیدند: ((شما که معین یک وزارت بودید چگونه از سلوک و افکار شاگردان مدارس مطلع نشدید تا شاه را بکشند؟)). میر صاحب جوابداد:
(این سلطنت بمشابه سقائی است که مشکش را با پف متورم ساخته و دهنش میدوزد، آنگاه رویش نشسته بقدری میفشارد تا مشک بترقد. این حادثه نتیجه اعمال و روش خود شما نسبت بمردم افغانستان است، اگر عبدالخالق اینکار را نمیکرد، دیگری مینمود، در آینده نیز چنین خواهد بود.))

از محبسی که نگارنده در آن بودم، نیز چند نفری را درین شکنجه خانه به پای خودش بردند، و بعد از مدتی در پشت سپاهی برگشتاندند. یکی ازینها محمد اسحق خان جوانی بود که پاهایش را بواسطه فانه از کار انداخته بودند. این جوان سالها در زندان بماند تا تمام دندانهایش بریخت و به پیره مردی تبدیل گردید. دیگری سعدالدینخان بها بود که بغلهایش را سوختانده بودند. عبدالفتاح خان جوان سومی بود که از سرای موتی بردنش و برنگشت. شایع کردند که او در یکی از محابس دیگر بمرده است. محمد زمان خان جوانک هفده ساله دیگری بود که هنوز خط بر رخساره اش ندیده و در زندان سرای موتی همان شطارت و لبخند های ایام صباوت را داشت. این پسرک بی پروا را نیز بردند و بعد از فشار و تعذیب مثل گنجشکی از حلق بیابوختند.

بالاخره یکماه بعد تر ازین ماجرا ها و فاجعه ها روزنامه اصلاح در شماره ۱۰۴ تاریخی قوس خود چنین نوشت که: ((تحقیقات ابتدائی عبدالخالق و رفقای او را پولیس تکمیل کرده و عنقریب به محکمه عدلیه میسپارد.)) همین روزنامه اضافه نمود که: پلیس در اثنای تحقیقات عبدالخالق، منبع بعضی نشریاتی را که بر خلاف حکومت میباشد، نیز درک و عاملین آنرا گرفتار نمود، ناشرین نشریات مضره هم بعد از ((تجسس و تحقیقات بسیار بجرم خود اعتراف نموده اند.)) برهان الدین خان کشکی متعاقباً در شماره ۱۱۴ تاریخی ۲۶ قوس زیر عنوان ((محکومیت مفسدین)) نوشت که: میر عزیز، میر مسجدی، محمود، محمد زمان، امیر محمد و میرزا محمد در محکمه وزارت عدلیه، محکوم به اعدام شدند، و مدعی اثبات جرم عبدالغنی خان فرقه مشر (قلعه بیگی ارگ) بود.

برهان الدین خان در همین شماره زیر عنوان ((اجرای امر اعدام)) گفت که: ((فیصله اعدام عبدالخالق جانی و دیگر اشقیاء)) که قبلاً از طرف محاکم ابتدائی و مرافعه و تمیز صادر شده بود، بامضای شاه هم رسید و امروز در محل اجرا گذاشته میشود. اما حکومت قبل از اجرای امر اعدام محکومین، محفل بزرگی مشتمل بر تقریباً یکهزار نفر مرکب از کابینه وزرا، افسران نظامی تا درجه کند کمشر، روسا و مامورین ملکی، اعضای مجالس شورا و اعیان و جمعیت العلماء، کلاتر ها و روشناسان شهر کابل و ماحول آن، حتی مامورین معزول، در میدان قصر صدارت عظمی تشکیل، و قضیه محکومین را طرح کرد. روسای این مجلس محمد هاشم خان صدراعظم و شاه محمود خان وزیر حرب و بحیث مدعیان اثبات جرم، احمد علیخان لودین رئیس اردو، فضل احمد خان مجددی وزیر عدلیه، عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی، سرلند خان جاجی نایب سالار، اصیل خان فرقه مشر، سرکی خان فرقه مشر پکتیائی، محمد غوث خان نایب سالار و عبدالله خان فرقه مشر طوطاخیل شمرده میشدند.

فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه و میرزا محمد خان یفتلی وزیر تجارت قیافت میانجیگری بنا گرفته بودند. صدراعظم سعی میکرد که خودش را نسبت به شاه محمودخان بیطرف و رحمدلتر نشان دهد و هم اینخونریزی دولت را در زیر سپر فتاوی محاکم شرعی و قضاوت شاملین این مجلس بزرگ پنهان کند.

اعضای مجلس، مثل صحنه تیاتر در صفوف متعددی یکی پی دیگری نشسته بودند، وصف های مقدم مخصوص رجال درباری، مامورین بزرگ، افسران عالیرتبه و حامیان و گماشتگان سلطنت گردیده بود. تمام مباحثات و قضاوتها نیز فقط در بین صفوف همینها بعمل می آمد و صفوف وسطی و عقبی که شامل کلاتران و روشناسان شهری بودند حتی جریانات صفوف مقدم را نمیدیدند و قرائت لوراق تحقیقات و مذاکرات بازیگران مجلس را نمی شنیدند، لهذا عموماً در سکوت و خاموشی طولانی فرو رفته بودند.

محمد هاشم خان صدراعظم بایستاد و گفت: ((وزیر صاحب حریه سردار شاه محمود خان که رئیس هیئت تحقیق قاتلین اعلیحضرت شهید بودند، اینک برای شما تفصیل قضایا را داده و اشخاص قابل کشتن و یا زنده ماندن را مشخص مینماید تا رای شما نیز معلوم گردد)).

متعاقباً شاه محمود خان برخاست و گفت: ((محاکم شرعی قاتلین شاه شهید را محاکمه و محکوم کرده است. ما تفصیل آنرا بشما عرضه مینماییم و نظریه شما را میخواهیم.))

بعد از آن عبدالاحد خان ماهیار رئیس شورا بایستاد و نتایج مختصر نظریه هیئت تحقیق و هم فیصله محکمه شرعی را در سه ورق بخواند. این نظریه هیئت تحقیق و فیصله محکمه شرعی را از جهتی هم

مخلوط کرده بودند که محکمه شرعی تنها دو نفر را محکوم باعدام و دو نفر را محکوم بحبس دوام نموده بود و بس، در حالیکه حکومت میخواست یکمده زیاد را اعدام نماید، پس توسل بلوراق تحقیقات شاه محمود خان، و اخذ آرای یکدسته جیره خواران خود مینمود. طبق این اوراق تحقیق شکنجه نئی بایستی نفری ذیل کشته میشدند:

عبدالخالق خان هزاره کشته نادرشاه، محمود خان معاون عبدالخالق خان، محمد زمانخان کابلی، محمود خان کابلی، میرزا محمد خان کابلی، محمد اسحق خان شیردل، محمد اسحق خان هزاره، مولا دادخان هزاره، خداداد خان هزاره، قربانعلی خان هزاره، مصطفی خان چرخسی، عبدالطیف خان چرخسی، ربانی خان چرخسی، علی اکبر خان غند مشر، عزیز خان توخی، عبدالله خان کابلی، محمد ایوب خان معاون لیسه نجات، محمد زمانخان دوم، اعظم خواجه رئیس شرکت تنویرات، میرمسجدی خان، میر عزیز خان، امیر محمد خان و میر سید قاسم خان معین وزارت معارف.

پس از قرائت اسمای بالا، از صفوف مقدم، تنها یکنفر قاضی دلیر و با ایمان ننگرهای (ملا عبدالملک خان) بایستاد و گفت: ((برطبق امر شریعت اسلام فقط قاتل و معاونش مستوجب اعدامند و بس.))

عبدالله خان فرقه مشر طوطاخیل در مقابل قاضی قیام کرد و گفت: ((وقتیکه مردم دری خیل شورش کردند، زن و مردشان کشته شدند، حالا نیز باید تمام نفری سابق الذکر همراه کلانتران شهر کابل یکجا کشته شوند، زیرا از توطئه ها خبر داشتند و بحکومت اطلاع نکردند.))

شاه محمود خان گفت: ((ما در نتیجه تحقیقات بسیار شبانه به کمک دو نفر محبوس محمد عزیز توخی و محمد اسحق هزاره معلوم کردیم که خانواده غلام نبی با خانواده عبدالخالق درین اقدام متحد و همکار بودند لهذا همه اینها واجب بقتلند، تنها عزیز توخی و اسحق هزاره گرچه محکوم باعدام شده اند باید کشته نشوند زیرا با ما قسم قرآن نموده اند.)) درینوقت یک ((جنگ زرگری)) میان رجال حکومت شروع شد.

محمد هاشم خان گفت: ((قسم قرآن شخصی شما مطرح نیست، باید اول همین دو نفر کشته شوند که با توطئه کنندگان شرکت داشتند و با شما سر جنبانده اند.)) صف مقدم مجلس به پیروی از صدراعظم صدا کردند: ((همه کشته شوند.))

اما شاه محمود خان اصرار کرد که عزیز خان و اسحق خان زنده بمانند. بالاخره صدراعظم گفت حبس عمری باشند. گماشتگان حکومت از صف مقدم فریاد کردند: ((همه کشته شوند)) اما صفوف

عقبی تنفر و انزجار نشان دادند. درین میان فیض محمد خان زکریا گفت: ((ما راجع به میر سید قاسم سند نداریم. گرچه جنایت از معارف سرزده باشد به میر ربطی ندارد چنانکه منمم وقتی وزیر معارف بودم اما از حرکت یکنفر منسوب به معارف مسئولیت نداشتم.)) شاه محمود خان گفت: ((اگر چه سند قوی راجع به میر نداریم ولی چون محکمه حکم کرده باید کشته شود.))

احمد علیخان رئیس اردو، فضل احمد خان مجددی وزیر عدلیه، سرلند خان و اصیل خان و سرکی خان جنرالان پاکتیانی و عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی بایستادند و جداً خواستار اعدام میر سید قاسم خان شدند. متعاقباً محمد غوث خان نایب سالار بارکزایی و یکنفر ملای عضو جمعیت العلما (نامش معلوم نشد) فریاد کردند: ((اصلاً قابل کشتن میر است که شاگردان معارف را اداره نکرده است نه تنها میر قاسم بلکه چند نفر دیگر نیز استند که کشته شوند.)) تا اینوقت هیچکس نمیدانست که آنچه نفر دیگر کیها استند.

عبدالاحد خان ماهیار رئیس شورا و عبدالغنی خان قلعه بیگی و محمد غوث خان نایب سالار بعجله داخل صفوف شده و هر یک را تحریک میکردند که با اعدام این چهار نفر مجهول رای دهند. در حالیکه هر یک از دیگری میپرسید این چهار نفر کیها خواهند بود. غریوی در مجلسیان بلند شد، فیض محمد خان زکریا بعجله دو پله زینه عمارت صدارت را بالا رفت و صدا کرد:

((شما غلغله نکنید! من ازین چهار نفر مثلاً یکنفر را میشناسم و میدانم که او با جامه کریاس پوشیدن و مسجد رفتن کسی را فریب داده نمیتواند (مقصد او از عبدالهادی خان داوی بود) و ممکنست در بعضی توطئه ها شریک باشد، اما قابل کشتن نیست زیرا مادر موضوع شهادت شاه حرف میزنیم و او و امثال او درین قضیه دخلی ندارند. امان الله خان غلط کرد که خون یک سید را (مقصودش شاه علیرضا خان کند کمشر بود)، بناحق ریخت و کیفر خود را هم دید، من نمیخواهم که اعلیحضرت جوان ما در اول سلطنت بر ریختن خون بیگناهی اقدام کند، خصوصاً که در بین این چهار نفر یکدو نفر سید هم داخل است.))

عبدالغنی خان قلعه بیگی بعداً در جواب فتح محمد خان فرقه مشر عضو مجلس، نام این سه نفر را باینقرار ذکر نمود: محمد اتورخان بسمل، میر غلام محمد غبار و سرور خان جوپا. بسمل مثل داوی در زندان ارگ و من و جوپا در زندان سرای موتی از قبل محبوس بودیم.

فضل احمد خان مجددی وزیر عدلیه جواب داد که: ((اگر اینها بجرم کشتن پادشاه هم اعدام نشوند باید بجرم دهریت کشته شوند.))

صدراعظم گفت: (حضرت صاحب! شما این عقیده را دارید یا دیگر مردم هم چنین میگویند؟).

مجددی گفت: (من بگوش خود عقیده دهریت آنها را شنیده ام و شاهد هم دارم).

فیض محمد خان زکریا گفت: (هیچکس راجع بکفر و دهریت عبدالهادی خان حکم کرده نمیتواند، اگر شما شاهدی دارید بیاورید).

مجددی بعجله مولوی عبدالرب خان تره کی رئیس محکمه تمیز و مولوی محمد ابراهیم خان کاموی عضو جمعیت العلما را احضار کرد و گفت: (شما دیده گئی و شنیده گئی خود را راجع به دهریت میرسید قاسم بیان کنید).

ملا عبدالرب خان جوابداد که: (من و مولوی کاموی روزی بدیدن میر رفته بودیم، میر در ضمن صحبت گفت که قرآن کلام خدا نیست و محمد آنرا خود گفته است).

فیض محمد خان زکریا گفت: (خوب شاید سید قاسم گفته باشد اما شما از دیگری هم این کلمات را شنیده اید؟) هر دو جواب دادند که نی.

میرزا محمد خان یفتلی گفت: (باید قضایای شهادت شاه، دهریت، توطئه و تبلیغ ضد حکومت با هم مخلوط نشود تا ما سنجیده رای داده بتوانیم).

عبدالغنی خان قلعه بیگی و احمد علیخان رئیس اردو و محمد غوث خان نایب سالار یکجا صدا کردند که: (وزیر صاحب شما نیز جزء همین نفری استید و باید با آنها یکجا اعدام شوید).

عبدالله خان طوطاخیل فریاد نمود که: (اگر قرابین گرفته شود ما و شما همه گنهکاریم، ورنه چند نفر بچه کامیاب نمیشد، حال بگذارید که والاحضرت طوریکه تحقیقات کرده اند همانطور اجراء نمایند، ماروی شفاعت سید قاسم را نداریم زیرا او زیر دستان خود را اداره نکرده است).

فیض محمد خان زکریا مجدداً اصرار کرد که: (اگر میر سید قاسم بگناه یکنفر زیر دست خود کشته میشود، پس مرامم بگناه چند نفر مامور وزارتخارجه بکشید که مرتکب جرایمی شده اند لاله الاله محمد رسول الله).

احمد علی خان رئیس اردو، محمد غوث خان نایب سالار، عبدالغنی خان قلعه بیگی و سر بلندخان نایب سالار بالای فیض محمد خان زکریا هجوم نموده و احمد علیخان زودتر از دیگران یخن او را گرفته پائین کشید و گفت: (تو هم خاین و لایق کشتن هستی).

صدر اعظم پشامد و به احمد علیخان گفت: (رئیس صاحب اردو! یکنفردی اندازه را نگهدارید). آنگاه شخصاً لباس فیض محمد خان را تکتان داده و گفت: (اینهمه از احساسات پاک است که غلغله

میشود، پروا ندارد.)

حکومت البته قبلاً نزد خود فیصله هائی کرده بود و این غریبها را برای ترساندن مردم از افسران نظامی و اردوی افغانستان براه انداخته بود و ضمناً میخواست خانواده سلطنتی را نسبت بسایر افسران و روحانیون و مامورین عالیرتبه دولت، در برابر قشر روشنفکر، با گذشت تر و اغماض کننده تر نمایش دهد. چنانیکه در طی این مجادلات فیصله اصلی حکومت در سه ورق مرتباً در بین صفوف بفرض امضا گرفتن گشته شده است. این فیصله بر بنای سه موضوع معین قرار داشت:

اول - اعدام شانزده نفر بقرار ذیل: عبدالخالق خان هزاره کشته نادرشاه، محمود خان معاون عبدالخالق خان، خداداد خان هزاره پدر عبدالخالق خان، مولا داد خان هزاره کاکای عبدالخالق خان، قرباتعلی خان هزاره مامای عبدالخالق خان (بعد ها گفته شد که مادر و خاله و خواهرصغیر عبدالخالق خان در زندان زنانه سرای بادام بنام تداوی از بین برده شده و اجساد شان شبانه در گورستانی مجهول در شهدای صالحین کابل مدفون گردید و باینصورت چراغ خانواده او خاموش گردید)، علی اکبر خان غند مشر کاکای محمود خان متعلم معاون عبدالخالق خان، غلام ربانی خان و مصطفی خان و عبداللطیف خان پسران خانواده چرخسی، محمد ایوبخان معاون اداری لیسه ثی که عبدالخالق خان در آن تحصیل میکرد (لیسه نجات)، میر عزیز خان و میر مسجدیخان و محمود خان دوم و محمد زمانخان و میرزا محمد خان و امیر محمد خان ناشرین شبنامه ها.

دوم - عفو شده گان از اعدام که بحبس محکوم گردیدند: محمد اسحق خان شیردل، عبدالله خان ولد عطا محمد خان، اعظم خواجه خان، میر سید قاسم خان، عبدالهادی خان داوی بشمول سه نفر دیگر (محمد انورخان بسمل، میر غلام محمد غبار و سرور خان جويا).

حکومت دو نفر محبوس تسلیم شده خودشرا نیز از اعدام معاف نمود و محبوس نگهداشت: محمد اسحق خان هزاره و محمد عزیز خان توخی.

سوم - حکومت فیصله کرد که آینده احدی در افغانستان به جرم سیاسی کشته نشود، البته مجرمین سیاسی در حبس نگهداشته میشوند که عفو ایشان نیز از اختیارات شاه است.

این فیصله ماده سوم نتیجه مستقیم مبارزه روشنفکران افغانستان و خصوصاً حاصل جان بازی و گلوله عبدالخالق خان شهید بود که صد ها جوان وطنپرست کشور را از معدوم شدن پلایزه و حتمی آینده نجات بخشید، زیرا حکومت میترسید که با دوام ترور، اعضای خانواده سلطنتی نادری از بین خواهد رفت.

اوراق سه گانه فیصله حکومت در صفوف مقدم افسران و مامورین عالیرتبه و جمعیت‌های علما و شورا گشته‌اند و امضاً گرفته میشد و صفوف عقبی که از کلاتران و روشناسان شهری و ماحول آن متشکل بود، در حالت سکوت و انزجار و تفریح بی‌توجهی تماشاچی باقیمانده بودند. در همین وقت بود که پیشخدمتان صدارت، آماده بودن طعام ظهر را ابلاغ کردند. باینصورت مجلس خاتمه یافت و کلاتران و روشناسان با مامورین پایان رتبه بعجله و شتاب مجلس را ترک نموده بخارج شدن از دروازه صدارت شروع کردند تا از ثقلت این دکان قصابی و سرزنش ضمیر زود تر نجات یابند.

صدراعظم و شاه محمود خان با وزرا و افسران عالیرتبه و معارف جمعیت های شورا و علما رو بجانب میز های طعام گذاشتند، گو اینکه حادثه قابل اعتنائی واقع نشده بود. شاه محمود خان در حین رفتار امر کرد: ((نفر بفرستید که کشتنی ها را به دهمزنگ برده اعدام نمایند.)) در حالیکه قبلاً ترتیبات حزن انگیزی در قتلگاه گرفته شده، و امر گردیده بود که حتی المقذور مردم شهری برای دیدن این منظر خونین در میدان مقتل جمع آوری شوند. البته برای آنکه چشم مردم پابتخت بسوزد و هم اینصدا در تمام افغانستان مثل ناقوس مرگ طنین اندازد.

عبدالغنی خان قلعه بیگی از معیت شاه محمود خان برگشت و توسط تلیفون امر اعدام محکومین را صادر کرد. درینوقت فیض محمد خان زکریا در راه سالون طعام خودشرا بقدمهای شاه محمود بیانداخت و با الحاح عفو میرسید قاسم خان را از کشتن استرحام نمود. اما شاه محمود خان با یک ژست مصنوعی خواهش زکریا را رد کرد و گفت: ((من اختیار ندارم، صدراعظم صاحب هم برادر اعلیحضرت شهید استند.)) فیض محمد خان زکریا بسرعت پیش شد و پاهای صدراعظم را گرفت و عفو میر را بخواست و اضافه کرد: ((اگر میر را میکشید مرا هم بکشید.)) صدراعظم رو بجانب شاه محمود کرد و گفت: ((بیائید و عذر وزیر صاحب را قبول کنید، بنظر من هم آلوده کردن سلطنت بخون یکنفر سید مناسب نیست.)) در حالیکه صدر اعظم در همین مجلس اعدام دو نفر سید، میر عزیز خان و میر مسجدیخان را امضاً کرده بود. اصلاً خانواده حکمران بعد از کشته شدن نادرشاه از انتقام روشنفکران کشور بهراس اندر شده و نمیتوانست شخصی مانند میر سید قاسم خان و چند نفر دیگر را که در آنروزگاران محبوبیت بسیاری در مجامع روشنفکران و طلاب معارف داشتند بسهولت اعدام نماید.

در هر حال شاه محمود خان خواهش فیض محمد خان زکریا و برادر را پذیرفته امر تعطیل اعدام میر را شفاهاً صادر کرد و بلاز عبدالغنی قلعه بیگی برای اجرای امر ثانی شاه محمود دوید و ساعتی غایب شد. از همین جا دانسته میشد که اختیار اداره کشور و کشتن و بخشیدن مردم افغانستان بدست دو

برادر (محمد هاشم خان و شاه محمود خان) است، دیگر نه پادشاهی در مملکت وجود دارد، و نه کدام شریعت و قانونی. صرف نهار در میز صدارت عظمی یکساعت طول کشید، صحبت‌های سر میز همه عادی بود در حالیکه کاروان کشتیها در بین دیواری از سر نیزه، جاده های ارگ و کنار دریا را باستقامت سیاستگاه، پای پیاده و زنجیر دار طی میکردند. البته هیچکس حتی خانواده های محکومین مجاز نبودند که با آنها تکلم نمایند و یا اقلاً وصیت آخرین آنانرا استماع کنند.

در ذیل این کاروان تاریخی میرسید قاسم خان نیز بآرامی حرکت میکرد، زیرا حکومت با آنکه او را نمیکشت و امر تعطیل اعدامش را صادر کرده بود، میخواست او پایه دار را به بیند و ذائقه موت را بچشد. سالها بعد نگارنده وقتیکه از میر صاحب احساس این دقایق کمیاب او را پرسیدم، گفت: ((همینکه از زندان ارگ خارج شده و با جمعیتی از محکومین بجانب مسلخ ده مزنگ رانده شدیم، تا موضع ماشیخانه کابل (نیمه راه ده مزنگ) فکر من مشغول بمرگ بود و مجال تصورات دیگر را نداشت. از آن بعد حالتی آرام بمن دستداد و گمان کردم در قله های کوه آسمانی و کوه شیر دروازه (در دو کنار جنوبی و شمالی سرک ده مزنگ) طفلکان شیرین و معصومی نشسته بجانب قافله ما نظاره میکنند. بار دیگر در پایه دار احساس من زنده گردید و مشغول وداع با زندگی شدم. در همین وقت بود که جلاد سلطنتی دست بشانه ام نهاد و گفت: شما از کشته شدن معاف شدید به بندیخانه ارگ برگردید.))

روز ۲۶ قوس ۱۳۶۲ برابر ۱۸ دسمبر ۱۹۳۳ بوقت عصر بود که این کشتار دسته جمعی بشکل فحیمی در میدان ده مزنگ بعمل آمد و فصلی در تاریخ معاصر افغانستان بنام سلطنت خانواده نادر باز نمود. در میدان دار عده زیادی از عسکر و پونیس مسلح و افسر با وزیر دربار سلطنتی سردار احمد شاه عمو زاده نادر شاه، معین دربار سردار محمد حیدر اعتمادی، سرپاور نظامی شاه سید شریف خان، حاجی نوابخان لوگری ندیم شاه، قوماندان کوتوالی طره باز و سایر مامورین پلیس اجتماع کرده بودند.

نخست سردار احمد شاه وزیر و معین دربار و سید شریف خان پاور حری، عبدالخالق نیمه جان را پیش کشیدند و از او پرسیدند:

((با کدام چشم سینه شاه را نشانه گرفتی؟)) آنگاه با تیغه برهنه چشمش را از کاسه سر بدر آوردند. باز پرسیدند: ((با کدام انگشت ماشه تفنگچه را کشیدی؟)) و آنگه انگشتش را با لبه تیغ بریدند. بدینصورت این متظاهرين شریعت اسلامی، کشتن بطرز ((مثله)) را ترویج نمودند. عبدالخالق خان آخ نگفت و آرام باقیماند. آقایان درباری امر کردند تا عسکر مسلح پیشامدند و با برچه تفنگ آن موجود شکنجه دیده و زحمت کشیده را مانده جال زنبور سوراخ سوراخ نمودند، درحالیکه مرد مرده بود، و بقول

شهزاده احمد علی هندوستانی (که جزء مشاهدین رسمی دولت قرار داشت) جسدش در خاک آغشته بخون بشکل مشکوله نی در آمده بود که بهر طرف لول داده میشد. از آن بعد پانزده جوان محکوم دیگر بدار کشیده شدند.

سه روز بعد از این فاجعه در شماره ۱۱۶ مورخه ۲۹ قوس ۱۳۱۲ جریده دولتی اصلاح یک سند جعلی بنام اقرار نامه عبدالخالق نشر گردید که مملو از اتهامات دروغ خلاف اخلاق بود. نشر این سند جعلی نماینده اخلاق سیاسی خانواده حکمران افغانستان بود که ثبت تاریخ کشور میگردد. آیا وجدان و شرافت انسانی اجازه میدهد که کس خصم خویش را با چنین اسلحه نامردانه و تقلبی بگوید؟ مردم کابل خانواده چرخنی را از نزدیک میشناختند و میدیدند که عبدالخالق خان و خانواده اش مثل فرزندان در خانواده چرخنی پروریده میشدند. عبدالخالق خان که درین خانواده طفولیت خود را گذرانده بود، در آخرین سال سلطنت امان الله خان فقط یک کودک دوازده ساله بود که در صفوف ابتدائی تحصیل میکرد. هنگام کشته شدن غلام نبی خان چرخنی، عبدالخالق خان شانزده سال داشت و از آن بعد که تمام زنان و اطفال خانواده چرخنی در زندان زنانه سرای بادام کابل افتاده بودند، عبدالخالق خان تا دم مرگ خود ایشانرا ندید.

حکومت این سند جعلی را نه در زمان زندگی عبدالخالق خان بلکه پس از مرگش منتشر ساخت. چنانیکه این قلب را در مورد محمد ... مسی زاده نیز بعد از اعدام او بکار برد. مردم کابل از خود میپرسیدند: اگر اتهام دروغین حکومت را قبول کرده بگوئیم که عبدالخالق بعشق زنی نادرشاه را کشت، آیا محمد عظیم خان هم بعشق زنی در سفارت انگلیس دست باسلحه برد ویا سید کمال خان در محبت زنی برادر نادرشاه را در برلین بکشت؟ اینهمه شب نامه هائی که در کشور ضد خیانتهای دستگاه حاکمه پخش میگردد آیا همه در نتیجه عشق به زنان است؟ این قلب و دسیسه خانواده حکمران تنها خیانت به محمد عظیم خان و عبدالخالق خان و روشنفکران کشور نبود، بلکه خیانت به تاریخ افغانستان و هوش و رشادت ملت آن محسوب میشد. البته حکومت که شاگرد استعمار بود، در برابر سود شخص خویش هیچگونه قید و بند اخلاقی را نمی شناخت. آیا همین حکومت یک حادثه عظیم و با افتخار مردم افغانستان یعنی اعلان استقلال کامل سیاسی و اعلام جنگ سوم افغان و انگلیس را در کتاب فرمایشی ((نادر افغان طبع کابل سال ۱۳۱۰ شمسی)) به حرص سلطنت خواهی یکفرد (امان الله خان) تعبیر و تفسیر نه نمود؟ تعبیر و تفسیری که ترجمه تحت اللفظی نویسندگان انگلیسی بود. (رجوع کنید بصفحات ۹۷ - ۹۸ کتاب مذکور).

عبدالخالق خان که روز روشن در مقابل گارد و افسران اردو نادرشاه را بکشت و خودشرا تسلیم نمود، نه در اوراق تحقیقات شکنجه نی و نه در برابر قضات شرعی ازینعمل خود انکاری داشت، او اگر چیزی گفته و یا چیزی نوشته ولو در اثر شکنجه های نامردانه و باور نشدنی، منحصر به اوراق سوال و جواب هیئت تحقیق و باز منحصر در محضر قاضی بوده است، نه در یکپارچه کاغذ بی عنوان و بدون سوال و جواب هیئت تحقیق. حکومت اوراق سوال و جواب با عبدالخالق را زنگوگراف نه نموده ولی این سند جعلی را بغرض معتبر ساختن، برای امضای عدۀ ملاحی جیره خوار بفرستاد. معهذا این ملاها در حاشیة این سند تنها اینقدر نوشتند: ((یک ورق ملاحظه و نشانی شد: عبدالرب، محمد عبدالکریم، عبدالحی، نصرالله.)) البته این ((امضا و نشانی شد)) بدرد حکومت نمیخورد، زیرا خط و یا اقرار خود عبدالخالق خان را تصدیق نمیکرد پس حکومت بر ملاحی مذکور فشار وارد کرد تا دو نفر آن تن دادند و در پهلوی امضای جعلی عبدالخالق خان این عبارت را نوشتند: ((بقلم خود عبدالخالق تحریر شده: عبدالرب، محمد عبدالکریم قندهاری.))

نمیتوان تردید نمود که اگر سید کمال خان در جرمنی توسط یک حکومت قانونی بدون شکنجه و دسیسه کشته نشده، و بدست حکومت افغانستان می افتاد، حالتی بهتر از محمد عظیم خان و عبدالخالق خان نداشت، یعنی بعد از تحمیل تعذیبات وحشیانه و کشته شدن، طوماری از اتهامات دروغین خلاف اخلاق هم بعد از مرگش منتشر میگردد.

حکومت افغانستان که از نشر اوراق تحقیقات و سوال و جواب عبدالخالق خان (به ترس از افشای اعمال خویش) عاجز بود، تنها فیصله محکمه شرعی را در همین شماره ۱۱۶ تاریخی ۲۹ قوس ۱۳۶۲ روزنامه اصلاح نشر کرد. در اخیر این فیصله محکمه، مامورین قضائی آتی امضا و مهر کرده بودند: ملا احمدخان غزنوی قاضی محکمه ابتدائیه، صالح محمد خان قاضی مرافعه، عبدالرب رئیس تمیز، عبدالحی خان عضو اول تمیز، محمد علیخان مفتی اول ابتدائیه، خیر الله خان مفتی محکمه ابتدائیه، حضرت نورخان مفتی، عبدالمجید خان مفتی مرافعه، نصرالله خان عضو دوم تمیز و محمد عبدالکریم خان عضو تمیز.

سوم

چهره دیگر خانواده حکمران

حکومت بعد ازین حادثه پلان سابق اداره داخلی را توسیع کرد که بر مبنای همان حکومت نظامی و جاسوسی، کانتروول سری افراد و مناطق، تولید تبعیضات و تفرقه های زبانی، نژادی، منطقه وی و مذهبی، انسداد دروازه های افغانستان بر رخ دنیای خارج، تخریب معارف و فرهنگ و ایجاد خصومت و رقابت بین طوایف کشور، قرار داشت. حکومت در اجرای این نقشه بر قوه های ارتجاعی اشراف و ملاک عمده، عده از روحانیان اجیر، نوکیسه های سرمایه دار بزرگ تجارتنی، جاسوسی همکار هندوستانی (استعماری) و افسران اردوی افغانستان تکیه میکرد. حکومت تمام روشنفکران مبارز افغانستان را در زندانها افکند و در تبعیدگاههای منزوی و خاموش اعزام نمود، و فرد فرد بقیه السیف آنان در پایتخت و ولایات کشور تحت مراقبت پلیسی قرار گرفت، باینصورت زمینه مبارزه ملی برای تقریباً پانزده سال دیگر تخریب گردید. در طی اینمدت هیچکس آزادانه بخارج کشور سفر کرده نمیتوانست و روشنفکران در داخل کشور قادر برفتن بی اجازه از ولایتی بولایتی نبودند، تمام مکاتبات اینگروه بعنوان داخل و خارج مملکت در پوسته خانه ها باز و مطالعه میشد. پنجنفر روشنفکر نمیتوانستند در محفلی گردآیند. در هیچ مجلس و محفل و اداره نی سخن از سیاست داخلی و خارجی زده نمیشد، گوینده کلمات ملیت و ملی وطن و وطنپرستی، ترقی و ترقیخواهی بحیث دیوانه زنجیری تلقی میگردد، و سخن از سیاست استعماری انگلیس راندن و یا از آزادی و مساوات حرف زدن دیگر بمشابه ((خیانت دینی و جنایت ملی)) بشمار میرفت.

از دیگر طرف حکومت در صدد پرورش یک قشر جدید افرادی برآمد که بیشتر از آله های دستی و خدمتگزار خانواده حکمران، ارزش دیگری نداشته باشد. اینگروه جدید الولاده بقدری جبون و طماع پروریده شده بودند که برای حصول لقمه نانی و یا احراز مقامی در مسابقه با همدیگر از توسل بهیچ وسیله بایست دریغ نمیورزیدند. دیگر در محافل و روزنامه ها و بعد رادیو (۱۹۲۱ تاسیس شده بود) سخنی جز از اسما و القاب و صفات والاحضرات متعدد، مطرح نبود. معهدنا والاحضرات از ترس بسیار مثل مرغی خودشان را در قفس انداخته بودند. محمد هاشم خان تفرج بسواری اسپ را ترک نمود، دیوارهای محوطه بزرگ صدرت را با سیم برهنه برق بشکل سنگری در آورد. در هر دو دروازه شرقی و غربی صدرت، بعلاوه سپاهیان مسلح پیاده، قطعات سواره نظام می ایستاد و او توسط موتر و محافظ مسلح

گاهی ازین دروازه و گاهی از آن دروازه به تفرج میرفت، در حالیکه قطعه سواره نظام او را تعقیب میکرد. هیچ فردی اجازه توقف و استادن درین دروازه ها و جاده عمومی آن نداشت. محمد هاشم خان صدراعظم وقتیکه باغ تاریخی شهر آرا را تصاحب کرد، قسمت جدید تعمیر آنرا با دیوار عریض و مرتفعی از سنگ و صخره بشکل استحکام نظامی درآورد.

شاه محمود خان مثل برادرش با ترس و لرز در سایه سر نیزه عسکر میزیست و خانه شخصی او و سایر والاحضرات توسط دسته های عسکر مسلح حفاظت میشد. دیگر اینان جز مجوسین حکمران، چیزی نبودند و تمام اوامر راجع بامور داخلی از پشت پرده صادر میشد. حکام کشور همه در آوردن فشار بالای مردم، حبس و مجازات اشخاص، زجر و عزل افراد دست آزادی نداشتند. دوایر جاسوسی اهالی کشور را تحت تهدید دائمی قرار داده بود، حتی وزرای کابینه از رئیس ضبط احوالات افغانستان میترسیدند. دیگر مفری برای مصونیت جان جوانان کشور باقی نمانده بود جز آنکه بحدیث موالی قرن هفتم خودشانرا در تولا و پناه یکی از اعضای خانواده حکمران و یا شاه جی و الله نواز هندوستانی بکشند، ورنه بایستی مانند مجرمی ترسان و لرزان در خوف دائمی بسر ببرند. افغانستان بیک خانه شخصی خانواده حکمران مبدل شد که مردم افغانستان برده و بنده آن شمرده میشدند و دارائی عمومی ملی، مال مطلق اینخاندان بحساب میرفت. کلید خزانه پس انداز کشور در دست ارگ سلطنتی بود و بودجه عایدات و مصارف کشور، مستور و سری نگهداشته میشد. تمام خوراک و پوشاک و سیر و سفر خاندان شاهی ازین بودجه مکتوم پرداخته میشد و سه صد نفر زن و مرد اینخانواده بپول زحمت کشان افغانستان زندگی شاهانه داشتند. در بودجه بعلاوه تمام مصارف دو کروور رویه (بیست ملیون افغانی) بنام ((اختیارات شخصی صدراعظم)) تخصیص داده میشد که حساب و سند مصرف بکار نداشت. همچنین تمام بودجه نظامی در اختیار شاه محمود خان بود که هیچ قوتی ازوحق بازپرس و محاسبه نداشت. شورای نام نهاد فقط مقدار عایدات و مصارف سالانه دولت را حق شنیدن و امضا کردن داشت و بس.

حرص خانواده گرسنه گوی کشیده شاهی بحدی زیاد و جزء کریکتر آنان بود که در تاریخ طولانی کشور نظیر و مثل نداشت. از ابتدای ورود اینخاندان در افغانستان احدی سراچه و نان و چای آنرا ندید. اینها در داخل حرم خود روی منقل آهنین طعام مختصر خود را می پختند. نوکران ایشان هیچوقتی طعام پاداران شان را نچشیده بودند. بغل و خست و امساک اینخانواده در کابل ضرب المثل شده بود. البته این صفت از طفولیت جزء طبیعت اینان گردیده بود، زیرا در هندوستان، جیره مختصر دولت انگلیس، اینخاندان نادار و بیکار را بعسرت و امساک معتاد ساخته بود. وقتیکه اینها بسطنت مطلق العنان

یک کشرری رسیدند و تمام مملکت و خزاین آنرا در دسترس خود دیدند بکلی مبهوت و دیوانه گردیدند، پس مثل عفریت روزه داری بخوردن آغاز کردند و آنقدر از هر جنسی بخوردند تا آماس کردند. اینخاندان فرداً فرداً در تمام افغانستان هر جا باغی و زمینی بهتر یافتند بانواع وسایل: تهدید و اجبار، بخشش و هدیه، رشوت و مصادره تملک نمودند، در تمام شرکتها و بانکها سهم حاصل نمودند، به تجارت شخصی حتی کهنه فروشی، قرض دادن و رباخواری، مرغ و لبنیات فروشی مشغول شدند، طلا و احجار کریمه، نسخ خطی گران بها، قالی و پوست بخارج صادر کردند. اینخاندان از معاش رسمی و جیره ماکولات خود، از مصرف دعوتهای رسمی از صنایع ظریفه فابریکه های ملی و شخصی، از پول و هدایای تجار بزرگ و مامورین بزرگ، از اسعار خارجی، از وزارت مالیه، از گمرکها، از بودجه ملکی و نظامی و الحاصل از تمام منابع مملکتی، مبالغی گرفته، بصد ها میلیون دالر در بانکهای خارجه ذخیره، و در تاراج کشور علناً با قاچاقبران، تاجران، شرکتها، سر حد داران و امثالهم شریک و رفیق گردیدند. محمد هاشم خان صدراعظم فیل مرغ فروشی را پیشه کرد و شاه مغازه شیر فروشی باز نمود. احمد شاه خان وزیر دربار خسر شاه جیره برنج و روغن و غیره خود را که از مطبخ ارگ خام میگرفت در بازار میفروخت. روزیکه محمد هاشم خان بمرد، تحویلخانه های شخصی او اسباب تعجب خریداران کابل گردید. زیرا از دریشی چیراسیها و کلاه عسکری گرفته تا سامان گلکاری و خیاطی و شفاخته و آش پز خانه و صد ها نوع جنس دیگر کهنه و نو اتبار شده بود، و در طی چندین سال فروخته میشد. گرچه مراکز پول اینخاندان در آمریکا و لندن و پاریس و سویتزرلندو غیره است، معهذا در داخل کابل تنها از پول افغانی محمد هاشم خان بیست و پنج میلیون رویه به برادر زاده گانش (محمد دلود خان و محمد نعیم خان) داده شد و این غیر از اراضی و باغها و عمارات او بود.

با وجود چنین ثروت و تمول خونین، خست و امساک طبیعی اینخانواده ازین نرفت. محمد هاشم خان در کابل و شیوه کی، چهل تن و پنمان، شکر دره و لوگر، بگرامی و جلال آباد و غیره هر جا زمینی اعلی دید با زور و تهدید و اجبار از مالکینش بگرفت، زیور زنانه محبوسین سیاسی را از قبیل میرزماخان کنری، حسن خان مهمند و غیره از تن زنان محبوسه شان جدا کرد. محمد هاشم خان حتی بعد از عزل خود، مهل و اثاثیه عمارت رسمی صدارت را بخانه شخصی خود برد و تا جان داد یک پول به ناتوانی کمک نه نمود. او به پول دولت عملرتی بنام مهمانخانه دولتی در زاویه شمالغرب محوطه قدیم ارگ بساخت، آنگاه عمارت مذکور را بفرمان شاه بخشش برای خود گرفت و بتز بدولت فروخت و پول گرفت. شخص شاه عین این روش را در مورد باغ و عمارت تپه پنمان بعمل آورد و قیمتش را از خزانه

ملت بگرفت. شاه محمود خان نیز تا بمرد یک پیسه به محتاجی نداد. او شبانه در میز بلیارد سیگار خودشرا از همبازان مهمان میگرفت، و وقتیکه بسینمای کابل میرفت پول تکتش را از دریور خویش بقرض میگرفت اما ادا نمیکرد. یکبار درایورش قرضهای خود را بخواست، معتوب و از ملازمت مطرود گردید. هنگام خزان که در باغ ریشخور او برگ ریزان آغازگردید، نمیگذاشت گوسفندان باغبانش از برگهای اشجار تغذیه نمایند، بلکه امر میکرد برگها را جمع کرده در بدل قیمت به باغبان ناتوانش بفروشند.

بعلاوه این صفات، محمد هاشم خان و شاه محمود خان که اینک عنان اداره کشور افغانستان را در دستداشتند، هر دو از علوم جدید و قدیم جهانی بی بهره بوده در هیچ رشته ئی مطالعه و اندوخته ئی نداشتند، لهذا از دیدن رجال دانشمند و عالم رم مینمودند و اشخاصی را جمع میکردند که سویه علمی آنان از خودشان نازلتر باشد و یا خود را نازلتر معرفی کرده بتوانند. علاوتاً محمد هاشم خان ناقص الخلقه و عنین بوده و تغییر آوازش نشان دهنده این نقیصه خلقت او بود. این عقده نقصان و حقارت، او را به تظاهر بر جولیت و سفاکی و بیرحمی بیشتر وامیداشت. اگر گلوله های روشنفکران افغانی نبود اینشخص هزاران نفر دیگر از مردم کشور را بخاک و خون میکشاند.

چهارم روش دولت

محمد هاشم خان برای حفظ سلطنت خاندان خود در داخل کشور سیاست ((تصفیه)) (امحا) را در مورد تمام قوت‌های مبارز ملی در پیش گرفت و از دیگر طرف در تقویه و جلب کلیه قوه های ارتجاعی و استثمارگر بحیث رفیق و سهیم سلطنت پرداخت. سلطنت با قوه کور نظامی، عده از روحانیون طرفدار خود، عده ملاکین، اشراف کهنه، عده از تجار عمده و دلال و سرویس جاسوسی، در جبهه مقابل مردم قرار داشت. دولت از منبع سیاست استعماری خارجی پشتیبانی حاصل و نقشه خودش را در داخل کشور با فشار تدریجی و روز افزونی که بر پایه حیل و دسایس سیاسی، اداری، اقتصادی و نقاب مذهبی استوار بود، تطبیق مینمود.

سیاست خارجی؛

محمد هاشم خان در سیاست خارجی، متوسل به سیاست یکجانبه دوستی و اتکا با دولت انگلیس بود و معناً تحت دیکته و مشوره های آن دولت قرار داشت. بهمین علت اجتناب از تحکیم روابط با اتحاد شوروی بعمل آمد، و هم بهمین علت در قرار داد آب هیرمند (سال ۱۹۳۸) حق افغانستان بایران گذاشته شد تا حکومت محمد هاشم خان از کشمکشهای خارجی فارغ البال بوده، بخاطر جمعی باستثمار داخلی بپردازد. در سیاست بین المللی حکومت در سال ۱۹۳۲ عضویت جامعه ملل پذیرفت. در ۱۹۳۵ یکصد و پنجاه نفر متخصصین جرمنی در صنایع نساجی و برق و غیره استخدام گردید. در ۱۹۳۶ معاهده بیطرفی با اتحاد شوروی تمدید شد. در همین سال (۱۹۳۶) معاهده مؤدت افغانستان و امریکا با شارژدافیر امریکا متعین ایران، در کابل امضا گردید و امتیاز استخراج نفت افغانستان برای ۷۵ سال به یک کمپنی تفحصاتی امریکائی داده شد (البته بعد از کمی عملیات مقدماتی در ۱۹۳۹، کمپنی بواسطه نزدیک شدن خطر جنگ عمومی امتیاز خود را ترک گفت). در ۱۹۳۷ حکومت محمد هاشم خان، پیمان عدم تعرض سعد آباد را با جمهوریت ترکیه و حکومت ایران در ایران امضا نمود که هدف آن استحکام حلقه دول اسلامی در طول سرحدات جنوبی اتحاد شوروی بود. کذا معاهدات شناسائی متقابل و یا مؤدت در سال ۱۹۳۳ با دولت برزیل، در ۱۹۳۲ با دولت مجارستان، در ۱۹۳۷ با چکوسلواکیا و در ۱۹۳۹ با دولت هاند منعقد گردید.

باینصورت سیمای روینای سیاست خارجی افغانستان ظاهراً مزین گردید و محمد هاشم خان در داخل کشور با منتهای آزادی مشغول مختلق ساختن جامعه افغانی گردید. در حالیکه معناً متکی بدولت انگلیس بوده و انزوای سیاسی افغانستان و سیاست درهای بسته کماکان بشدت ادامه می یافت.

و اما سیاست داخلی:

در سیاست داخلی محمد هاشم خان پالیسی اختناق عمومی را پیشه کرد و خواست افغانستان را بدورۀ امیر عبدالرحمن قرن نوزدهم رجعت دهد. بنابراین زندانها را وسعت بخشید و حتی نقشه اعمار یک محبس بزرگ و عمومی را در جوار موضع پلچرخ شرق کابل در وسعت دهها جریب زمین بشکل یک استحکام جنگی طرح کرد. تا بتواند هزاران نفر افغان را در آن بگنجانند. اما فرصت تکمیل این نقشه را نیافت زیرا جنگ دوم جهانی نزدیک شد. محمد هاشم خان بغرض تخویف ملت افغانستان علاقه های دور افتاده شمال و جنوب افغانستان را بشکل تبعیدگاه های سیاسی در آورد. تا مردم بچشم خویش حالت زار مهورین حکومت را به بینند و عبرت گیرند. اینک شرح کوچکی از چشمدید خود را جهت تمثیل مینویسم:

تبعیدگاه های سیاسی در روستاهای دور دست کشور:

در ۲۸ میزان ۱۳۶۲ (۱۹۳۵) دروازه زندان مخوف سرای موتی باز و افسری با ورقه ئی داخل شد. تمام محبوسین در برنده ها بر آمدند و افسر فریاد کرد که نام یکمده محبوسین قرائت میشود. آنها بستره های خود را در پشت گرفته برای حرکت حاضر شوند. بعد از قرائت اسمای یکمده بیست و دو نفری، وداع محبوسین شروع شد. در حالیکه هر دو گروه از سرنوشت خودها خبر نداشتند. عساکر، محبوسین رفتنی را در گادیها انداخته و حرکت دادند. نگارنده با چهار نفر از خانواده خود جزء ایندسته بودیم. ما را در توفیخانه کوتوالی کابل داخل و متعاقباً در دالان کوتوالی احضار نمودند. در صدر دالان میرزا محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات افغانستان با طره باز قوماندان کوتوالی کابل استاده بودند. آقای رئیس لب به نطق گشود و خطاب به محبوسین گفت: ((شما راهیچکس در افغانستان رها نکرده است. مگر شخص اعلیحضرت معظم همایونی، شما چند روزی اینجا میمانید تا والا حضرت صدراعظم صاحب فرصت یافته شما را یکبار ببینند و هدایاتی بدهند. آنوقت شما رها استید و بخانه های خود میروید.)) از قطار محبوسین هیچ صدائی برنخاست.

البته اینوعده رسمی رهائی محبوسین دروغ بود، زیرا حکومت برای شکستن روحیه مردم مجازات را در هر مرحله ثنی تشدید مینمود تا مقاومت افراد را بکلی نابود نماید. اینست که بعد از یک هفته پروپاگند رهائی محبوسین، شبی طره باز قوماندان ما را احضار و فرمان صدراعظم را راجع به تبعید مادر شهرهای قندهار و خان آباد با شرط دادن ضامن سرو عمل در کابل (یعنی در صورت فرار نمودن محکوم از تبعید گاه و یا مخالفت کردن با حکومت، ضامنش در کابل تحت مجازات قرار میگیرد) ابلاغ نمود. او از جانب خود اضافه کرد که: ((شما ها ادعای خدمت بملت داشتید، حکومت هم میخواهد شما چندی با ملت از نزدیک آشنا شوید.)) اما این سخن را نیز دروغ میگفت، زیرا این تبعید شدگان را حکومت در علاقه ها و دهکده های نور دست از قبیل قریه های بالا بلوک و گرمسیر، ارزگان و چخانسور و زمینداور، خوست و فرنگ، قندز و غیرهم، بشکل انفرادی بنام ((خائنین دین و دولت)) تبعید نمود و آنگهی آنان را دربین مردم با تهدیدات رسمی در حالت تجرید محکوم بزندگی اسیرانه نمود. هر یک از ما مجبور بودیم صبح و شام در نزد علاقه دار و حاکم محلی ((حاضری)) بدهیم و از جای معین بهیچ دهکده و علاقه های دور و پیش، رفت و آمد نه نماییم.

در هر حال بعد از سیزده روز (۱۱ عقرب) ما را با عایله هایما توسط لاریهای مال بر، در دو قافله یکی بخط شمال و دیگری بخط جنوب مملکت حرکت دادند. در کاروان شمالی سپید اکرم خان و سید داود خان کاکازاده گان من با میرزا رحمت الله خان مخفف نویس، محمد قاسم خان کاتب دارالتحریر، محمد حسین خان معاون لیسه استقلال، عبدالغفور خان مدیر شفر و عبدالروف خان کاتب شفر وزارتخارجه، حافظ محمد اکبر خان فارغ شاعر، محمد نعیم خان ترجمان انگلیسی وزارتخارجه، شامل بودند. در قافله جنوبی نگارنده با میرغلام حامد خان بهار و میر عبدالرشید خان بیغم برادران من، میرزا پاینده محمد خان کاتب وزارتخارجه و غلام محمد خان محصل فاکولته طب (برادران) و غلام رسول خان ترجمان فرانسوی و میرزا غلام حیدر خان مدرس سر کاتب روزنامه اصلاح، شامل بودیم. غلام رضاخان ترجمان انگلیسی وزارتخارجه محکوم به تبعید در هندوستان بود، ولی او از رفتن در قلمرو دولت انگلیس آنقدر سرباز زد که بالاخره حکومت او را بیشتر از ده سال دیگر در زندان کابل نگهداشت. تنها دو نفر از حبس و تبعید نجات یافتند: یکی معبود خان تحصیل کرده جرمی که بعد ها در کابل انتحار نمود، و دیگری شیر احمد خان کاتب ضبط احوالات که بعد ها در صدارت مدیریت یافت.

در لاری که من با خانواده ام قرار داشتیم، یکنفر افسر پهلوی درایور و دو نفر سپاهی مسلح در داخل موتر نشسته بودند. وقتیکه به غزنی رسیدیم، محافظین لاریها را متوقف ساخته، خود از بلزار

خوراکی نمی خریدند. نهار میل نمودند، ولی برای ما اجازه فرود آمدن از لاری و خریدن خوراکی ندادند. دورا دور لاری ها را سپاهیان محاصره نموده کسی را نمیگذاشتند نزدیک شود. افسر فرمانده سعی میکرد بمردم این تبعید شده گان را بشکل مرموز و خطرناک جلوه دهد. شب در مقر بودیم و هر یک با عایله اش در یک اتاق پس دکانی انداخته شد. البته درینجا طعام توسط سپاهیان خرید می توانستیم. علی الصبح هنگام سپیده دم کاروان در حرکت افتاد پیش از آنکه بما فرصت صبحانه نمی بدهند، کذا در قلات چنین فرصتی میسر نشد. غروب هنگام لاریها در گوشه میدان ارگ شهر قندهار متوقف گردید و تا دو ساعت از شب گذشته استاده مانده سپاهیان ما را در محاصره داشتند و مردم از دور میدیدند و میگذشتند. افسر محافظ غایب شده بود، وقتیکه برگشت بسیار خسته بود و بما گفت: ((چون مهمان دولتی فردا داخل شهر میشود والاحضرت (سردار محمد داود خان کاکازاده شاه و والی و قوماندان نظامی و لایتین قندهار، و فراه) امر کردند که شما را شب در قندهار نگذاشته و در خارج شهر منتقل سازیم. بعد از عبور مهمان ایرانی دوباره بشهر بر میگردیم.)) البته این سخن نیز دروغ بود، و افسر ازین روش دزدانه حکومت سر در نمی آورد.

در هر حال شب را بدون صرف طعام در کناره پل ارغنداب در داخل لاریها گذشتانیدیم. تا اینوقت هدایت تازه بایک افسر دیگر از طرف محمد داود خان رسید و کاروان ما را بجانب هیرمند براند. ۱۳ عقرب و هنگام دیگر بود که وارد شهرک گرشک شدیم. بما گفته شد که گرشک تبعیدگاه ما است و بهر یک منزلی داده شد. حاکم محل دوست محمد خان (یکی از خان های ملاک ولایت ننگرهار) امر نمود که ما صبح و شام در اداره کوتوالی محل ((حاضری)) داده و هر عایله فی نفر روزانه یک افغانی نقد جیره از دفتر بگیرند. اما اینسخنان آقای حکمران هم دروغ بود، زیرا هشت روز بعد افسر و عسکر دم خانه هر یک از تبعید شده گان با لاری بایستاد و هر عایله را بسمتی حرکت داد. از آنجمله من با برادرانم وداع کردم زیرا میر عبدالرشید خان را در گرشک نگهداشتند و میر غلام حامد خان را با عایله اش در علاقه گرم سیر ریگستان تبعید نمودند. همچنین دیگران را در ارزگان و زمیندور و چخانسور متفرق ساختند.

لاری من که زیر نظارت یک افسر و دو عسکر حرکت میکرد، شب را در دل آرام رسید و فردا ۲۲ عقرب وارد فراه شدیم. مرا در کاروانسرای منحصر بفرد دهکده فراه زیر حفاظت گرفتند و گفتند اینجا تبعید گاه آخرین منست. ولی این سخن هم عادتاً دروغ بود زیرا دو روز بعد کوتوال شهر سردار غلام حیدرخان محمد زائی که در عوض تمام فضایل بشری فقط یکجفت بروت ضخیم و طول داشت، بامر

حاکم اعلیٰ سردار عبدالرزاق خان محمد زائی، مرا تحت نظر یک افسر و دو عسکر بسمت نا معینی براند. عصر را بجایی رسیدیم که راه نداشت لهذا از دهکده نزدیک چند خری آوردند تا سامان سفری ما را برداشت و ما پیاده طی طریق مینمودیم تا شام را بمسجدی رسیدیم و بخفتیم. فردا بعد از طی مسافه مختصری وارد مرکز علاقه داری گردیدیم که عبارت از یک ده متفرق و پراکنده در ساحل چپ فراه رود بود. درینجا محوطه کوچکی که دارای دو کوه گنبدی بود بما بدادند و گفتند این منزلگاه ابدی ماست. پس بیل برداشتم و محوطه و گنبد های متروک را به تصفیه شروع کردم. هنوز در آغاز کار بودم که دو نفر تفنگدار غیر منظم رسید و بمن گفت: ((سردار صاحب شما را به دربار خواسته اند.)) من دانستم که آقای علاقه دار نیز محمد زائی است.

این درباری که سپاهی گفته بود عبارت از یک حویلی متوسط و چند اتاق گنبدی یک منزله بود. سردار در یکی از آنها روی توشکی جلوس کرده و یک کاتب و چند نفر متنفذین محل در اطراف خود داشت. سردار جوانکی سیه جرده و ضعیف الجثه ثنی بنام عبدالروف خان از ولایت ننگرهار و ضمناً داماد حاکم اعلیٰ فراه بود. گویا چشمش رمعی داشت که تعویذی با پارچه زرد روی آن آویخته بود. علاقه دار بمن گفت: ((طبق امر مرکز شما و عایله تان بعد ازین در بالا بلوک زندگی میکنید، اینوقت دانستم تبعید گاه من بالا بلوک نامدارد، چون زمینی ندارید که زراعت نمایید، دولت ماهانه از قرار روزانه یک رویه بر هر نفر شما خواهد داد. شخص شما هر روز صبح و عصر در علاقه داری آمده حاضری میدهید، و هیچ جای دیگر حتی دهات بالا بلوک رفته نمیتوانید.)) بعد ها دانستم که از شیر محمد خان ملک دهی که من در آنجا میزیستم، نیز علاقه دار خط استحضاری گرفته است که: مرا نظارت کند، و گر من ازین ده بجای دیگر بروم، مسئول او خواهد بود. وقتیکه از علاقه داری برگشتم اطفال من چون گرسنه بودند (بزرگترین آن هشت سال داشت) نان خواستند، بازاری درینجانبود و هر عایله اکتفا بخود داشتند یعنی هر خانه مایحتاج خودشرا بدست خود بایستی تهیه کند، و هم فروختن نان پخته را ننگ میشمردند، پس بایستی عجالاً نانی برابگان گرفت تا خود در صدد تهیه مایحتاج برآئیم.

تصویری از یک روستای دور دست در تبعیدگاه سیاسی:

بالا بلوک متشکل بود از دهات کوچک و متفرق که در شمال شرقی شهرک فراه در کناره های فراه رود افتاده است. مردمش زارع و اندکی مالدارند. در تمام اینعلاقه طولانی هیچ نوع صنایع دستی و مکتب و بازار ودکان وجود نداشت، حتی دف و دهل و سرنا که جزء زندگی بدوی بشریست نیز موجود

نبود. بیشترین مبادله مایحتاج مردم توسط جنس به جنس بعمل می آمد مثلاً گاه به چوب و گندم به انگور و غیره مبدل میشد. پول مسکوک اندک بود و در موارد خاصی بکار میرفت. یک مرغ معادل یک روپیه، یک سیر گندم دو نیم روپیه، یک سیر روغن دوازده روپیه، پنجاه دانه تخم مرغ یک روپیه، یک گوسفند متوسط ده روپیه قیمت داشت. برنج و سبزیجات، چای و قند و سایر مواد غذایی پیدا نمیشد. خوراک مردم عموماً نان جوار و گندم، دوغ و شیر و قروت بود.

گوشت گوسفند فقط خان های محل میتوانند بخورند زیرا درینجا دکان قصابی و خرید و فروش گوشت وجود نداشت. هر خانواده قادر نبود گوسفندی ذبح نماید مگر در عروسی و مرگ و یا زمستان بفرض قاق نمودن گوشت. زارع و کارگر در ایام کار صبحانه قروتی صرف میکردند و باز شام نان جواری یا گندم با دوغ یا ماست میخوردند. زمینداران مرفه شوریای مرغ و تخم هم خورده میتوانند. بی زمینها و کارگران زراعتی اگر گاوی یا گوسفندی داشتند روغن آنرا برای فروختن جمع میکردند و خود نان جواری و دوغ میخوردند و گاو گاو می مرد خانه اش خراب میگردد در حالیکه قیمت یک گاو از دو صد و پنجاه روپیه بیشتر نبود.

برای تمثیل زندگی مردم درینجا یک چشمدید خویش را بیان میکنم. مردی در همسایگی قلعه عبدالحمید میزیست بنام آغا شیر (آقا شیر). این مرد بلند قامت و قوی استخوان تقریباً هشتاد سال داشت و ماهی یکبار ریش و بروت خود هر دو را میتراشید. او ازکار مانده بود و داستانهای از دوره امیر شیر علیخان میگفت زیرا خودش در سپاه آندوره فردی عسکر بود. او زنی و دو پسری داشت. پسر کلاش کار و شکار مینمود، پسر کوچکش گاو شیری را بچرا میبرد. زنش نان عبدالحمید و دیگران را به اجوره می پخت. ناگهانی پسر بزرگش بمرض اسهال بمرد و زندگی عایله منحصر به محصول گاو گردید. عبدالحمید به آنها فقط گاه خشک میداد و بس. بدبختانه گاو هنگام چرا ((دم کرد)) و بمرد. من دیدم که پسرک از اندوه بسیار بلزی کردن را با پسران ده ترک کرد. مادرش آهسته اشک میریخت و آقا شیر یکروز را در کنار جوپیار نشسته فکر میکرد. و الحاصل زندگی این خانواده بی زمین با مرگ گاوی ویران گردید، و از آن بعد را با تلاش کار در شبلروزی یکبار دو نان جواری میخوردند. آقا شیر اینمرد پیر روزها را در کناره فراه رود مشغول بود و گروزی یک دو دانه ماهی بدست می آورد در چوبی کشیده در توری کباب مینمود، دیگر آنروز جشن خانواده بود.

ازدواج برای اینمردم بسیار سنگین بود چونکه تعداد زن نسبت بمرد کمتر و مصارف عروسی ثقیل بود، بعضاً از بلوچهای چخانسور که ازینها فقیر تر بودند با مصرف کمتر زن میگرفتند. آلات آهنی

زراعتی، پوشاکه باب، سان کوره، قنایز شکن (صوف نخی) تار و سوزون و امثالها از شهر فراه خریده میشد. خانه ها فرش حتی بوریا نداشت و در یک ضلع خانه چهار پایه چوبین بستر خواب بود و بس. لوازم خانه عبارت بود از: مشکى برای آب، جام و کاسه و آفتابه مسین. مرد و زن پیراهن دراز، تنبان چین دار، دستار و قدیفه و چادر میپوشیدند. زیور تقریباً ناپیدا بود. چراغ و پیزار معمول نبود و زن و مرد پای برهنه میگشتند مگر اندکی. معهذا اینمردم در نظافت و غسل و صفائی لباس و اتاق میکوشیدند و در صحبت و برخورد با همدیگر جدی و موقر و مؤدب بودند. کلمات رکیک نداشتند و نزاکت را در افاده مرام رعایت میکردند.

اراضی قابل زرع در یمین و یسار رود خانه بسیار بود، مگر بعلت فقدان آبیاری کافی فقط قسمتی کوچک تحت زرع قرار داشت. دهقان مرفه هم از ده جریب زمین بیشتر نداشت، البته ملاکین بزرگ مستثنا بودند. مثلاً بزرگترین خان محل در بالا بلوک سلطان محمد خان نورزائی باشنده دیزک بود که پدرش عبدالرحیم خان رتبه اعزازى جرنیل ملکی داشت. خودش زمین بسیاری در دشت نصرالله داشت که محصول سالانه آن سه صد خروار غله بود. خان های کوچکتر از قبیل عبدالله خان، میر احمد خان و غیره کمتر دارائی داشتند. رویهمرفته اینان با سواد و مرجع دعاوی محلی مردم متعلقه خود ها و همچنین در امور دیوانی و جزائی و غیره بین حکومت و مردم وهیط بودند و هر یک دستگاه کوچکی در محل داشتند. بی زمین ها که بحیث کارگر زراعتی خدمات متفرق و موسمی برای دیگران انجام میدادند قادر بودند که بسختی سالانه قدری گندم بدست آرند و یکمست لباسی تهیه نمایند. مردم این منطقه عموماً قوی پیکر و زیبا و زحمتکش و در عین فقر چشم سیر و مغرور بودند. زنان برقع و حجاب نمی شناختند و با مردان خود شریک کار بودند. این زنان آزاد، و بی پروا، زندگی عقیف را یک امر طبیعی میشمردند و از مفاسد اخلاقی مبرا بودند. افسوس از چنین استعداد هائی که برایگان مدفون میگرددند. قوای بشری این منطقه در طول سال باستثنای ایام کشت و کار در پشت دیوارهای آفتابی قلعه ها و کلبه ها مانده شیران محبوس به بیکاری و عطالت قهری تلف میشد، زیرا نه صنایع دستی نه مشاغل عمرانی و نه هیچگونه مشغله نسی درینوادی وجود نداشت که بتواند این بازوهای توانا و کم نظیر آسیا را بنفع خودش و بنفع کشورش بکار اندازد.

اینمردم هنوز در زراعت کهنه نیز رهنمونی نشده بودند. با زرع بقولات و فالیزهای تریوز و خربوزه و بادرنگ و بادنجان و غیره آشنائی کافی نداشتند و سبزیجات چون بازار و مستهلک نداشتند نمیکاشتند. وسایل آبیاری قلیل، و ابتدائی بود. در تمام اینعلاقه بدون چند نفر خان و ملا آدم با سوادى

موجود نبود. حتی مکتب های قدیمی که در مساجد معمول است هم درینجا وجود نداشت. معهذ اینمردم مالیات میپرداختند و فشار تحصیل کنندگان را تحمل مینمودند. از مالیات مواشی بدون شمارش، مقدار هنگفتی اضافه تر میپرداختند. علاقه داری نسبت بمالیات سال گذشته، ده را یازده بدولت میداد و بقیه را خود میخورد. این ده را یازده حکومت باین نام میگرفتند که حیوانات سال بسال تولید و اضافه میشود. اما مرگ حیوانات و افلاس مالدار را در نظر نداشت و لهذا مردم نام مالیات دولتی را ((غم)) گذاشته بودند.

مردم این منطقه جشن های موسمی (باستثنای دو عید اسلامی) و حتی جشن ختنه سوری نداشتند. در جشن عروسی ها ساز و آوازی نبود و تنها تفنگ آتش کرده، مردم ده را نان میدادند و عروس را سواره بخانه داماد میبردند. در مراسم تعزیه دارای هیچگونه تکلفی بعمل نمی آمد، جز آنکه مردم ده مرده را تا قبر مشایعت کرده و بعد از دفن بمرده دار فاتحه ئی خوانده و تسلیتی میدادند. مرد مرده دار هرگز نمی گریست ولو فرزند جوانش از دست رفته میبود (زیرا گریه را ننگ میشمردند). زنان سوگوار نیز نوحه نمی کردند و فقط خاموشانه اشکی میریختند. مرگ اغلب از امراض معدی معائی و یا در تبدیل فصول از نمونیا بعمل می آمد، زیرا هنگام وزیدن بادهای موسمی زمستان بنام ((سیاه باد)) مردان سپیده دم از گنبدیهای تنور دار و گرم برون شده در فراه رود آب تسی میکردند و سرما میخوردند و چون طیب و عطار و دوا وجود نداشت تلف میشدند. بعضی بیماران اسهال و نیمونیا (سینه و بغل) حتی به نگارنده مراجعه کرده و مقدار کمی چای بنام دوا میخواستند. روزی خاندان سلطان محمد خان که بزرگترین خان محل بود اسپسی فرستاده و مرا به دیزک بخواستند و خواهش نمود عبدالروف خان برادر سلطان محمد خان را تداوی نمایم. اینمرد قوی پیکر و جوان نیمونیا برداشته بود. البته بآنها حالی کردم که من طیب نیستم. چند روز بعد شنیدم که مرد مرده بود و دوا لازم از شهر فراه نرسید.

در عید های رمضان و قربان مردان و زنان دهات، در میدان های وسیعی یکجا شده و ببازیه و تخم جنگی واتن میپرداختند. اجتماع زنان جداگانه و در نزدیک اجتماع مردان بعمل می آمد، ولی در یکی از همین اجتماعات بود که امر رسمی سردار علاقه دار رسید و گفت: ((چون دولت اسلامی اعلیحضرت معظم همایونی پابند شریعت اسلامی است، بعد ازین نباید زنان در ایام عید بفرض میله در میدان های آزاد برآیند وگر زنی از خانه برآمد مردش مجازات میشود.)) اینست که در عید دیگر، میله مخصوص مردان شد و از زن خبری نبود.

تابستان بالا بلوک مثل شهر فراه گرم و گاهی تا ۲۰ درجه سانتیگراد بالای صفر میرسید، در حالیکه زمستانش بسیار نرم و گواراست، البته اگر سیاه بادش نمیبود. چون جنگل و درختانی درینجا وجود نداشت، مردان محروقات خود را از بته های دشت میگرفتند و گاهی از جاهای دور مالداران کوچی چوب آورده و با گاه مبادله میکردند. نگارنده چون زمین و گاه نداشتم لابد بآوردن همان بته های دشتی اکتفا مینمودم و هم آوردن مشک آب را از فراه رود بر ذمه داشتم، در حالیکه آبرسانی درینجا وظیفه زنان بود نه از مردان. بسرعت بخوی و بوی این نسل قوی و ذکی و دست نخورده آشنا شدم و عملاً حسن سلوک بی ریای آنان را درک نمودم. نه تنها مردم زحمتکش این منطقه بلکه خاتان شان هم از ما نو واردین باصطلاح ((مقهور دولت)) پذیرائی شریفانه مینمودند. هنگامیکه گندم را باسیا میبردیم مرکبی بکمک میدادند و آسیابان نوبت نخستین بمن میداد. من دوستانی بهمرساندم که روزها را با من صحبت و در ورزش انداخت سنگ شرکت میکردند و زنانشان در خانه من مانند خویشاوندان نزدیکی رفت و آمد داشتند.

درین سرزمین متروک و منزوی شغل من همانا ساعات متوالی تماشای افق های وسیع و کوههای رنگین و قشنگ اما برهنه بالا بلوک بود. درین دشتهای پهناور و خاموش هیچوقت صدای زنگ کاروانی طنین نمی انداخت. زیرا از معابر تجارتنی بکنار اوفتاده و هیچ مسافر و رهگذری ازین وادی ساکت عبور نمیکردند و قاصدی نبود که نامه ثی آرد. مردم نسل بعد النسل درینجا میروئیدند و میمردند بدون آنکه شهری را به بینند و یا حرف تازه ثی بشنوند.

در هر حال چند روز بعد از آنکه من وارد این دهکده شدم، حکومت به ترس از آنکه برادر مجردم میر عبدالرشید بیغم از گرشک بخلرج کشور فرار نکند، او را تحت تضمین من به بالا بلوک فرستاد. بعد از کمی حاکم اعلی فراه سردار عبدالرزاق خان وارد و باستقبال خان های محل مواجه شد. در شب دعوتی که بلو دادند، حاکم مرا نیز احضار کرد تا قیافتاً بشناسد، دیدم مجلس نیمه تاریک و اریکین ضعیفی میسوزد، مرد سطبری با عینکهای سیاه در صدر نشسته و خطاب به خان ها مشغول نطق است. موضوع فقه اللغه بود و سردار ریشه کلمات دخیل در زبان پشتوی فراه را بعقیده خودش توضیح و خان ها را متوجه لهجه ننگرهار مینمود (او ننگرهار بود). او درین ضمن به خان های نورزائی، علیزائی و بارکزائی گفت: ((شما خود میدانید که سر و سردار تمام طوایف افغانی طایفه جلیله محمد زائی است که من یکی از ایشاتم، آیا اینطور نیست؟)) سلطان محمد خان و دین محمد خان و میر احمد خان و غیره بجانب همدیگر دیده سکوت معنی دلری نمودند. من بعد ها دانتسم که آقای سردار مردکم سواد اما

متعالم و متظاهر است و چشمانش هم باصطلاح اطبا ((خوف ضیا)) دارد. معهدا او نسبتاً مرد کم آزاری بود و دو روز بعد به فراه برگشت. بالا بلوک مجدداً در خواب عمیق خود فرو رفت، تا آنکه حادثه تازه ثی او را بیدار نمود، این حادثه نمونه از ظلم و جور ملک و خان بر مردم ده میباشد:

در جوار خانه من مردی بود دهقان مرفه مالک قلعه و باغ و چند جریب زمین مزروعی. این شخص تنومند چهل ساله و کم سخن، فرزند جوان و شکاری خودشرا از بیماری نمونیا از دستداده، تنها و محزون میزیست، در حالیکه دو زن بی اولاد و عروس پسرشرا با خود داشت. ازو همسایگانش حساب میگرفتند، زیرا عبدالحمید به خان های محل اعتنا نمیکرد و با علاقه داری سروکاری نداشت. او اکا ابراهیم همسایه نزدیک خود را که دارای فرزندان جوان و زمین مزروعی بود، دشمن میداشت، چونکه ابراهیم گفته بود: عبدالحمید پسر عم خود را در نهان کشته و زمینش را تصاحب کرده است. عبدالحمید روز روشن تفنگ در دست داخل باغ اکا ابراهیم شد. ابراهیم در داخل قلعه فرار کرد و در به بست. عبدالحمید گفت من ترا نمیکشم اما در عوض تهمتی که بمن زده ثی سرزنشت میکنم، پس تفنگ خودش را متوجه گاوان شیری و قلبه ثی ابراهیم نموده، چند سر آنرا بکشت و به خانه خویش برگشت. ابراهیم مدتها خاموش ماند و عبدالحمید را اغفال نمود تاشبی در تابستان که همه روی بام میخوابیدند، ابراهیم با پسران خود بیامد و نخست یکنفر آن نزدیک دیوار عبدالحمید خودشرا چندین بار نشان داد و عقب کشید تا سگ سفید و قوی عبدالحمید خودشرا از بام بینداخت (بامهای گنبدی بالا بلوک کم ارتفاع است) و دشمن را در بین زمینهای مزروعه تعقیب کرد. دیگری پیشامد و جگر زهراگین گوسفندی را مقابل سگ بینداخت و فرار کرد. سگ جگر را بخورد و در همانجا بمرد. ابراهیم از دیوار باغ عبدالحمید که پخچ تر و به بام خانه چسبیده بود، بالا رفت در حالیکه عبدالحمید در میان هر دو زنش خوابیده و تفنگش در پهلو بود. ابراهیم میله تفنگ خودشرا بسینه عبدالحمید نشانه گرفت و آتش کرد. زنان غریو کردند و مردان ده رسیدن گرفت، من نیز در آنجمله بودم. اما عبدالحمید مرده و قاتل فرار کرده بود. همه مردم میدانستند که قاتل ابراهیم است، ولی او توانست که با مصرف پول علاقه دار را از تعقیب قضیه باز دارد، خصوصاً که عبدالحمید تنها بود و خونخواهی نداشت.

اینک کفالت عایله عبدالحمید بدست کاکازاده اش ملا محمد اعظم افتاد و از آنجمله عروس پسر مرده عبدالحمید بنام ((بختو)) در تمام ده بزیبائی شهرت داشت. عبدالحمید خواستگاران متعدد این زن را بخودش ارجاع و انتخاب او را طلب میکرد، زیرا خود پسر دیگری نداشت تا بختو را طبق عنعنه بلو

تزویر نماید، و این زن از ملا محمد اعظم کاکا زاده عبدالحمید نفرت داشت. بختو قبل از کشته شدن عبدالحمید خواهرش عروسی جوان مالدار را از علیزائیهها پذیرفته بود. این جوان قامتی رسا، موی خرمائی و در بین اینمردم گندمی جردۀ سفید تر داشت. او از قشلاقی دورتر بدیدن عبدالحمید می آمد و کار هایش را مثل فرزندی انجام میداد. بختو پیرهنی گلدوزی مردانه برای نامزدش روی دستداشت و روز عروسی نزدیکتر میشد.

ملک ده شیر محمد بارکزائی مرد تقریباً شصت ساله نی باموهای ماش و برنج بهوس تصاحب این زن بیست ساله افتاد، در حالیکه دو دندان پیشینه خودش افتاده و صاحب زن و فرزندان بود. ملا محمد اعظم با ملک بساخت و هشت صد رویه گرفت و بختو را غائبانه باو داد. البته بختو مطلع نبود و ملک از نامزدش بیم داشت. پس برای حفظ ماتقدم پنجم صد رویه برای علاقه دار جدید بالا بلوک جمال الدینخان ننگرهای، بداد و خود با چند نفر مسلح در اطراف قلعه عبدالحمید در کمین نشست. وقت عصر بود که ملا محمد اعظم بختو را از شوهر جدیدش مطلع ساخت. بختو شمشیر برهنه در دست با خشویش از دروازه قلعه خارج و باستقامت مسکن نامزد علیزائیش روان شد. درینوقت ملک و ملازمانش او را محاصره کرده و از عقب بگرفتند. بختو بسیار تلاش برای رهائی نمود اما سودی نکرد، او را از دستها گرفته کشان کشان بجانب ده ملک راندند. فردا نامزد بختو از جریان آگاه گردید و با یک عده علیزائیهها مسلح رو بخانه ملک نهاد، بارکزائیهها نیز بمدافعه مسلح پیشآمدند. هنوز هر دو گروه بهم نرسیده بودند که علاقه دار با چند نفر ریش سفیدان ده رسیده و بین دو صف متخاصم قرار گرفت. دعوی شفاهی دایر شد، علاقه دار گفت: بختو زن آزاد و بی شوهر است هر کرا خواهد میتواند شوهر کند دیگری را حق ممانعت نیست. جوان علیزائی گفت: درست است بختو مرا بشوهری قبول کرده بمن داده شود. ملک شیر محمد عین اینگفته را تکرار کرد. علاقه دار گفت: ما مواجه طرفین از خود بختو میپرسیم هر کرا قبول کرد با او نکاح خواهد شد.

اینست که علاقه دار و ریش سفیدان و مدعیان بخانه که بختو بود رفتند. تا اینوقت زنان و مردان بارکزائی قرآن را شفیع ساخته و به بختو گفته بودند: اگر علیزائی را انتخاب کنی، چون شیرمحمد شب گذشته ترا بجبر تصرف کرده، علیزائیهها در انتقام این بی ناموسی شمشیر خواهند کشید و خون ها خواهد ریخت و گناه اینهمه خونها بگردن تو خواهد بود و گر شیر محمد را قبول کنی علیزائیهها بر میگردند و کسی درین میانه کشته نمیشود. بختو در حالتی که میگریست در مجلس عام به نامزد علیزائیش گفت: شیر محمد شوهر منست دیگری را نمی شناسم. علیزائیهها بمسکن خود برگشتند و بارکزائیهها اسلحه بر

زمین گذاشتند، اما شیر محمد ازین ببعد با دو نفر محافظ مسلح گشت و گزار میکرد و از انتقام آن جوان علیزائی هراسان میبود.

روز ها گذشت و چنانیکه عادت است قضیه بختو و خون عبدالحمید فراموش شد. دهکده ما همان سکوت و خاموشی ابدی خویشرا از سرگرفت. ما مثل سایرین ایام زمستان را روزها زیر شعاع آفتاب و شبها در مغاره های گنبدی خویش گذشتانیدیم. تا اینوقت با مردم و خانواده های فقیر و بیکار آشنا شده بودم. من احساس میکردم که زندگی این مردم از زندگی من دردناکتر و اندوهگین تر است.

در آغاز بهار و تحول فصلین که بیماری سرما خوردگی و نیمونیا شیوع یافت، ناگهانی برادرم میر عبدالرشید بیغم باینمرض مبتلا و بستر گردید، در حالیکه لین جوان قوی پیکر ۲۷ ساله یک ورزشکار بود. من برای نجات دادن او از نیمونیا، بعلاقه داری مراجعه و اجازه خواستم که برای آوردن ادویه سه روز مرا اجازه دهند که بشهر فراه رفته و برگردم. اتفاقاً اینعلاقه دار بسخن میفهمید، او اجازه نامه رسمی بداد و سواری محافظ با من بگماشت. من از سوداگر منحصر بفرد قره محمد رسولخان یابوئی بگرفتم و روان شدم. محمد رسول خان در هر چند ماهی یکبار بفراه رفته سان کوره جرمی و صندوق سرخ و سیاه آورده بمردم میفروخت، لهذا او را سوداگر مینامیدند. اما این سوداگر البته بیسواد بود و در محاسبه خرید و فروخت و قرض و قسط اشتباه بسیار میکرد. میر عبدالرشید او را با زحمت زیاد اعداد و حساب و جمع و تفریق بیاموخت.

من دیگر روز وارد شهر فراه شده در کاروانسرا فرود آمدم و فردا با محافظ بخیرید ادویه وطنی مشغول شدم. درینوقت افسری و عسکری رسیده مرا در قوماندانی کوتوالی بردند. سردار غلام حیدرخان قوماندان، تحقیقات کتبی شروع کرد که چگونه من از تبعید گاه خود خارج شده ام؟ در جواب سند رسمی علاقه دار را پیش کردم. او بسپاهیان امر کرد که: لین فراری را در ((غار)) به برید تا امر ثانی. مرا داخل گنبد تاریکی نمودند که محبوس دیگری نیز داشت، آنوقت فهمیدم که ((غار)) محبس یا توقیفخانه را گویند. عصر روز مرا ازین تاریکی خانه کشیدند و نزد قوماندان بردند. او امر کرد که: دو عسکر سواره مرا شبشب به بالا بلوک برگردانند و تحویل علاقه دار نموده ((رسید خط)) بیآورند، زیرا کفیل حکومت اعلی از مقام نایب الحکومه گی قند هار چنین هدایت تلفونی گرفته است (درینوقت حاکم اعلی فراه یک سردار دیگر بنام عبدالصمد خان محمد زئی و اینک در چخانسور بود، کفالت او را سرشته دار اعلی فراه میرزا نور احمد خان داشت و نایب الحکومه قندهار سردار محمد دلود خان بود). قوماندان اضافه کرد که: ((علاقه دار سه روزه کسر معاش شد، و شما اگر بار دیگر از ده خود خارج